258

P.B.I. 39

عرس نامه
هاشمی

بســـم الله الرحمن الرحيم

بنام خدائی که توسن افلاک را گرد مرکز خاک دایر گردانیده - و رائض حکم او بر اسپ سپهر روز و شب از ماه و مهر زین نهاده - و جلاجل کواکب برو بسته تا در جستجوی او یک نفس از تگ و دو باز نه ایستد - و از کثرت تکاپو اگر نعل سوده گردد از هلال مه نو دیگرش دهد - تا از گردش آمد و رفت باز نماند *

* مثنوي *

ای بحکم تو برده نقرهٔ ماه — بید لیلي بسوی منزل راه
کردگارا بحق آل نبي — بنماز و نیاز نیم شبي
که رساني بلطف بیش از پیش — اسپ مقصود من بمنزل خویش
مرکب جهد من بکن رهوار — در ره شرع سید مختار

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

* نظم *

احمدِ مرسل آن پیمبرِ پاک — محرمِ خاصِ خلوتِ لولاک
شهسوارِ مقامِ أو ادنی — سیّد هاشمي رسولِ خدا
نورِ حق آفتابِ عالم تاب — صاحبِ تاج منبر و محراب
حکمِ او کرده تا بروز قیام — بر سرِ توسنِ زمانه لجام
شهسواری که مرکبِ بختش — برده از نهِ فلک برون رختش
کرده چون عزمِ راه یکرانش — لامکان شد مکانِ جولانش
دوستانِ خدا ز خیل تو اند — دیني و آخرت طفیل تو اند
از خدا باد صد درود و سلام — بر تو و آل و بر صحابه تمام

بر ارباب عقل و اصحاب دانش پوشیده نماند که کتاب در معرفت اسپان و علامات محمود و مذموم و دانستن علل و امراض که اسپ پیدا کند و معالجهٔ آنها حکمای هند بزبان سنس کرت شانزده هزار شلوک یعني بیت در زمان سابق تصنیف کرده اند - و آن لغت را بغیر پنڈتان دانا کسی نمیداند - بنابر آن فواید آن مستور مانده بود * در ایام خلافت بندگان حضرت فلک رفعت - ملک خصلت - مشتري خاصیت - کیوان سطوت - بادشاه جم جاه - خلایق پناه - مروّج دین محمدي - شاهنشاه عادل - الخاقان ابن الخاقان والسلطان ابن السلطان ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثاني شاه جهان بادشاه غازي خلد الله ملکه و سلطانه پنڈتان که در زبان سنس‌کرت دانا بودند کتاب شالهوتر که فرسنامهٔ هندي باشد جمع ساخته * هنگامیکه این بندهٔ درگاه خلائق پناه سید عبد الله المخاطب بعبد الله خان بهادر فیروز جنگ بغزوات کفاران و رانای چیتور - که دران زمان رانای امر سنگه ولد رانای پرتاب سنگه ابن رانای اودی سنگه بود و به بزرگي میان زمینداران آن کوهستان سر از نخوت میزد مشغول بود - و از برکت توجهات ظاهري و باطني بادشاه دین پناه فتوحات نصیب روزگار این نیازمند درگاه خادم خلق الله گردید - چند صندوق کتاب هندي بدست غازیان لشکر بادشاه اسلام افتاد - و ازان جمله یکی شالهوتر اسپان بود که عبارت از فرسنامه باشد - آنرا بزبان فارسي ترجمه نموده * اگرچه در زبان سابق فرسنامه از نظم و نثر نوشته اند ولی اکثر موافق باین کتاب میباشد * چون توجه شریف بادشاه اسلامیان - بمقتضای این آیة کریمه - اَلَّذِیْنَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُوْنَ - و جد و جهد ایشان بر کفار و دشمنان دین سید الابرار از

حد و عد بیرونست - و باین سبب میل و رغبت تمام بر اسپان تیزگام خوشخرام دارند - و باوجود آنکه اسپ بسیار هر روز انعام و بخشش میشود - در پایگاه خاصه از اسپان عربي و رومي و عراقي و ترکي و کچي از هر قسم قریب بدوازده هزار اسپ در طویلها موجود و حاضر میباشد - و همه مانند تازي نژاد و ترکي زاد پرورش مي یابند * مثنوي *

همه تازي نژاد و ترکي ذات پرورش یافته بدهن و نبات
هر یکی همچو کوه وقت سکون بلکه از کوه در شکوه فزون
ایک برده بتندي و تیزي گرو از باد در سبک خیزي
از ته نعل شان ز گردش راه گرد غیرت نشسته بر رخ ماه
همه گیتي نورد و عالم گیر در جهان شان کسی ندیده نظیر

لهذا در این امر مبادرت نموده از عهده این کار بر آمد *

بر خداوند عقل و فراست پوشیده نیست - که این علم شناختن اسپ قابل و لائق ملوک نامدار و خواقین با اقتدار است - اکثر عقلا اتفاق دارند که بعد از انسان از حیوانات هیچ چیز شریف تر از اسپ نیست - چنانچه حق تعالی انسان را بر تمام مخلوقات فضل و شرف نهاده - اسپ را بر حیوانات دیگر فضیلت داده است - و صورت آنرا نکوتر از صورتهای حیوانات دیگر آفریده - و مرکب انبیا و ملوک ساخته - که بواسطه سواري او بر اعدا ظفر مي یابند * در فضیلت اسپ و اجر غازیان آیات و احادیث بسیار آورده شده - چنانچه حق تعالی میفرماید وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً - اسپ را بر حیوانات دیگر مقدم ذکر کرده اند - و سوارانرا بزینت ستوده * و در احادیث آمده که انصار ساکنان مدینه از رسول الله صلی الله علیه و سلم سوال کردند - که " میخواهیم که بدانیم که از طاعتها و اعمال کدام نزد حق تعالی جل وعلا اوجب و افضل است - تا دانسته

بدان مشغول شویم - این آیت نازل شد اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِي سَبِیلِهِ صَفًّا کَاَنَّهُم بُنیَانٌ مَرصُوصٌ * پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمایند - که عزیز ترین مکانی در دنیا پشت اسپان تازیست *

حکایت

از مامون خلیفه پرسیدند که نیکوترین چیزها در دنیا چیست - جواب دادند که سواری بر اسپ نیک نیکو است * و از اردشیر بابکان [1] منقول است که اگر ملوک و بزرگانرا سواري اسپ نه بودی ایشانرا بر سائر مردمان فضیلتی نداشتندی *

باب اول در آفرینش اسپان

امیر المؤمنین اسدالله الغالب علي ابن ابي طالب [2] رضی الله عنه روایت میکند - که از پیغمبر علیه السلام شنیدم - و این خبر از اخبار مشهور است - که ایزد سبحانه تعالی خواست که اسپ را بیافریند - باد جنوب را گفت که من از تو چیزی میخواهم آفرید که اندر آن عزّ باشد دوستان مرا ، و ذل باشد دشمنان مرا * باد جواب داد که خداوندا حکم و فرمان تراست * پس ایزد تعالی اسپ را از باد جنوب بیافرید و گفت خیر و برکت اندر موی و پیشانی تو بستم - و غنیمت گیرند بر پشت تو - و در تو خاصیت بسیار است - و سلامت از پیش دشمن

---

1 Ardashīr-i-Bābakān, called by Roman historians Artaxerxes, the first king of the Sāsānian dynasty, reigned from A.D. 223 to 238

2 The fourth of the Orthodox Caliphs (*Al-Khulafā'u'r-Rāshidūn*), A.H. 35—40, A.D. 656—661.

جستن در تو نهادم - و ترا فراخ روزي کردم و مبارک دیدار - ترا بر ستوران دیگر فضل نهادم و خداوند ترا بر تو مهربان گردانیدم - و من مردانی بیافریدم که بر پشت تو مرا تسبیح و تکبیر و تهلیل گویند - و هر مردی که بر پشت اسپ تکبیر و تهلیل چنان بگوید که اسپ بشنود اونیز بگوید *

چون فرشتگان صفت آفرینش اسپ شنیدند - گفتند - یارب ما فرشتگان تو ایم ترا تسبیح و ترا تحمید میگوئیم ما را پاداش آن چیست - پس ایزد تعالی بیافرید برای ایشان اسپان ابلق که گردنهای ایشان چون گردنهای شتران بختي بود - ایزد تعالی هرکرا خواهد که در حرب مدد فرستد بر این اسپان سوار فرستد *

پس ایزد تعالی اسپ را بر زمین فرستاد و اسپ بر چهار دست و پا بایستاد و بانگ کرد - ایزد تعالی گفت - که برکت من بر تو باد تا روز قیامت - نسل از تو گیرند *

چون آدم علیه السلام را بیافرید جمله اشیأ و حیوانات بروی عرضه کرد و فرمود یا آدم بگیر این چیزها هرچه خواهي - چون آدم علیه السلام اسپ بگزید - ایزد تعالی عز و جل گفت - که یا آدم چیزیرا گزیدي که عز تو و فرزندان تو دروست - و ترا فرزندان باشند و او را نتاج که تا روز قیامت برکت من بر تو و بر او باد - بعز وجل من قسم که نیافریدم هیچ صورتی بهتر از تو و اسپ - و نزدیک من دوستر از تو و ازو چیزی نیست یا آدم ! یکی از خاصیات و برکات اسپ انست - در خانهٔ که اسپ باشد دیو درانجا نرود - مرگ مفاجات نباشد - و برکت و نعمت باشد * نزد ابلیس هیچ آوازی دشمن تر از آواز اسپ نیست * اگر مالک او را واقعهٔ پیش آید - ازان به چهل روز قبل بالهام ایزد تعالی او را معلوم شود *

درباب فضیلت اسپ - روایات بسیار است اما زیاده برین گنجایش درین مختصر نیست زیراکه غرض کلي از تالیف این کتاب معرفت اسپ است و شناختن علت و امراض و معالجهٔ آن *

چون در کتاب سنسکریت هر ورق را مخصوص از برای یکچیزی قرار داده اند - و آن ورق بمنزلهٔ باب است - بنابر آن بر اعداد اوراق آن کتاب باب و فصل این نسخهٔ شریف را مزین ساخت و فصلی از کتاب فرسنامه که در زمان سلطان محمود غزنوي نوشته بودند نیز داخل این نسخهٔ شریف گردانید *

در تعریف اسپ از جمله این است که در وقت شب تیزبین تر و شنونده تر از اسپ حیوانی دیگر نیست - و از جمله حیوانات فراخ روزی تر از اسپ نیست * از جمله حیوانات چهار حیوان در بهشت رود - اسپ غازیان - و شتر صالح [1] - و خر عزیر [2] - و سگ اصحاب کهف * پیغمبر علیه السلام اسپ را در ردای مبارک خود جو دادی و از ردای خود سر و روی پاک کردی و فرمودی - چنانکه فرزندان خود را بی تعویذ نمیدارید اسپانرا نیز ندارید که چشم زخم کار نکند * پیغمبر علیه السلام میفرمایند هرکه اسپی در طویله بندد و محافظت او را بجان کوشد و از بهر رضای خدایتعالی و نیت غزات و جنگ با کفار داشته باشد ثواب عظیم باو عاید گردد * پیغمبر علیه السلام فرمود - هر که اسپ

---

1 The she-camel of the prophet Ṣāliḥ, who was sent to the tribe of Thamūd. His story is told in Qur. vii, 74 *et seq.*

2 *Al-ʻUzayr*, Ezra. Ezra and his ass were restored to life after they had been dead a hundred years. See Qur. ii, 259.

One MS. has خر عیسی

بخرد مشکین یا کمیت که پیشاني او و لب زیرین او و دست چپ او و هر دو پای او سفید باشد - و بر نشیند بر چنین اسپ - و بغزات رود فتح یابد - و غنیمت گیرد *

[1] بدانکه اسپ بر سه قسم است یکی عتیق - دوم هجین - سیوم مُقرِف * عتیق آن اسپ را گویند پدر و مادرش هر دو عربي باشند - و هَجین آن اسپ را گویند پدرش عربي باشد و مادرش عجمي - و مقرف آن اسپ را گویند که پدرش عجمي و مادرش عربي باشد *

بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از اعرابي سوید نام اسپ خرید - نام آن اسپ مرتجز بود - پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شتاب شتاب میرفت - و آن اعرابي پس ماند - خریداری برای اسپ خود کسی دیگر پیدا کرد که آن کس را خبر نبود که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم اسپ را خریده و اعرابي آواز کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که " این اسپ میخري بهتر و الا بکسی دیگر میفروشم " - رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که " من از تو خریده ام " - اعرابي گفت که " قسم است که تو نخریدي گواه بیار بر خریدن " - پس خزیمه اصحابي گفت که " من گواه ام که رسول خدای خریده " - فرمود " چه طور گواهي میدهي که حاضر نبودي؟ " - خزیمه گفت که " ما شما را راست گو میدانیم در خبرهای آسماني و زمیني و خبرهای غیب - پس چه طور راست گو ندانیم در خریدن تو اسپ را؟ "- پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخزیمه گفت

[1] The next twenty-one lines are omitted from five MSS.

" تو تنها صاحب دو گواه هستي و براى كسى كه يک خزيمه گواهي بدهد بس است او را " - بعده رسول خداى صلى الله عليه وسلم اسپ را به اعرابي واپس داد - و گفت كه" خدا بركت نكند در اسپ تو" - آن اسپ روز دوم بمرد - اين ترجمه از حيوة الحيوانات آورده شده است *

حكايت

ابوهريرة رضي الله عنه ميگويد - كه پيغمبر عليه السلام اسپ ارجل - يعني پاى - چپ - سفيد - را مكروه داشتى و دوست نداشتى - و آنكه دست و پا [1] خلاف يک ديگر بود - آنرا اشكيل خوانند - آنرا نيز كراهيت داشتى * طبيعت اسپ و آدمي هردو يک است - ايزد تعالى هردو را بيک مزاج آفريده است - و هر علت كه آدمي را باشد همان علت اسپ را نيز است - همان علاج كه آدمي را كنند همان علاج اسپ را فرمايند * حق تعالى سه چيز در اسپ نيافريده - يكى زهره - اگر زهره بود هيچ آدمي را زهرۀ آن نه بودى كه بر اسپ نشستى - و ديگر غدود - اگر غدود داشتى هميشه رنجور بودى - ديگر شتالنگ [2] - اگر شتالنگ داشتى نيک نتوانستى دويد *

حكايت

در وقت سليمان عليه السلام هزار اسپ با پر بود كه در عالم مي پريدند - و در هر مرغزارى كه خوشتر بودى ميچريدند - و چشمۀ كه دران آب شيرين بود هر روز درانجا فروآمدندى و آب ازان چشمه ميخوردندى * سليمان عليه السلام را ازين حال خبر كردند - عفريت ديو را بفرستاد تا آن اسپانرا بگيرد و بيارد - و هرچند عفريت ديو سعي كرد

---

[1] *Dast* foreleg; *pā* hindleg.

[2] شتالنگ ankle.

گرفتن میسر نشد - بعد ازان مصلحت بران قرار گرفت که دیوان را فرستاده
آب آنچشمه تهي سازند و آن چشمه را از شراب پر کنند - چون چنان
کردند - اسپان شراب از آن چشمه خورده مست شدند - بعده هزار دیو
هریکی یک اسپ را از موی پیشانی گرفته بخدمت سلیمان علیه السلام
آوردند - جمله را فرمودند که بکشند - بکشتن مشغول شدند * تا فرورفتن
آفتاب نه صد اسپ بدین طریق کشتند - حضرت جبرئیل علیه السلام
در رسید - و گفت - یا سلیمان دست از کشتن این جانوران بدار که ایزد
تعالی آفتاب را ازینجهت باز داشته تا نماز عصر را یعني نماز دیگر را
بوقت ادا نمائي * سلیمان علیه السلام از حق درخواست تا پرهای باقي
ماندگانرا بستد * اصل اسپ‌تازي یعني عربي ازان صد اسپ است *
دیگر صفت آنکه اسپ چگونه باید داشتن * دانشمندان این صنعت
چنین گفته اند که اسپ روز جنگ یک رنگ باید و بهترین رنگها کمیت
باشد - فراخ روی - و دلیر - و قوي پشت - و فراخ پیشاني - و فراخ
کتف - و فراخ سینه - و کوتاه پشت - و استخوان دم دراز - و فراخ شکم -
و فراخ دهن - و فراخ سرین - سیاه چشم - سیاه زانو - سیاه پوز -
سیاه خصیه - سیاه دم - سیاه سم *

حکایت

حجاج یوسف به ابن القریه [1] گفت - اسپی برای روز جنگ من
خوشکن [2] - او جواب داد که محمد مرزبان . که او واقف از کار این کار

[1] حجاج یوسف *Al-Ḥajjāj ibn Yūsuf ath-Thaqafī*, governor of ʻIrāq under the Omayyad Caliph *ʻAbdu'l-Malik ibn Marwān*; died in the reign of Al-Walīd in the year A.D. 714, A.H. 85.

ابن القرية *Ibnu'l-Qirriyyah*, a great orator who lived in the time of Al-Ḥajjāj, and was executed by him in A.H. 84.

[2] *Khush kun* خوش کن for انتخاب کن

است از مادر و پدر - و از رایضان و استادان این فن است - از وی پرس - پس محمد مرزبان را طلب داشت و گفت - خوشکن اسپی از طویلهای من که در روز جنگ برای سواري من بکار آید - محمد مرزبان[1] جمیع اسپان طویله را به نظر درآورد و گفت - اگر جنگ را خواهي کمیت یک رنگ - و اگر سیر مرغزار را خواهي خنگ[2] - و اگر هیبت را خواهي مشکین - و اگر سیر سبزه را خواهي ابلق - و اگر شکار را خواهي بور[3] - و اگر دوانیدن را خواهي سمند - و اگر راه رفتن را خواهي گلگون - و اگر چوگان را خواهي سرنگ *

بدانکه بهترین اسپان همه کمیت است - و بادشاهان عجم اسپ کمیت را درست داشتندی * اسپ باید که دوربین - و دورشنو - و پر نشاط - تیز پاشنه - و از تازیانه ترسان - چنانکه اگر بآتش راني درو در رود - و اگر بآب اندازي راست شنا کند - و اگر بزني بی آرام گردد - و چون از پشت فرود آئي روباه باشد - و چون سوار شوي شیر شود و علف زود خورد - و هر اسپی که بدین صفتها یافته شود بغایت نیک باشد *

حکایت

چنانچه در عالم بادشاهان بزرگ را نام مانده اسپان نیک را هم نام مانده است - خنگ[3] خسرو - سیاه جمشید - جرده[4] بهرام - بور بیژن -

---

[1] محمد مرزبان not traceable, *Al-Marzubān*, the name of a noted family.

[2] *Khing*, obs.; any white or light-coloured horse; *vide* p. ۱۳ and note.

[3] *Būr* بور some shade of chesnut; term obsolete in India but current amongst the Baluchis.

[4] *Jurda* 'vide' p. ۱۳ note 1.

رخش[1] رستم - شبديز[2] پرويز - گلگون[3] اسفنديار - سمند[4] كيخسرو -
كميت[5] فريدون - ابلق[6] نوشيروان *

حكايت

پيغمبر عليه السلام ميفرمايد كه چون ايزد تعالى بر بندهٔ نيكوئي كند
او را چهار چيز كرامت كند - مركب رهوار[7] - و خانهٔ فراخ خوش هوا -
و همسايهٔ نيكو خلق - و جفت حلال با جمال و پارسا *

اى عزيز اگر خواهي كه اسپ نيكو را از بد فرق كني اول بدندانش
نيكو نگاه كن - اگر در هنر اسپ خطا كني ولى در دندان نيكو خطا
نكني * سياه مژه و سياه[8] چشم چون راه رود بسوى چپ و راست
نگردد - و در راه رفتن دست بلند دارد - اما اسپ كر و كنگ و چپ
دست و شب كور نبايد خريد *

اگر خواهي كه بداني شب كور است[9] يا نه - گليم سياه در شب بر
زمين بيفداز و بر بالاى ان ريسمان سفيد يا مهرهٔ سفيد بيفكن - و اسپ را
بر بالاى آن بران - اگر شب كور بود نترسد و بر گليم بگذرد - و اگر شب‌كور
نبود چون ريسمان و مهره سفيد را به بيفد رم كند و از گليم نگزرد - و اگر

---

1 *Rakhsh* رخش obs.; probably strawberry roan.
2 *Shab-dīz* شب ديز said to have been "black as night."
3 *Gulgūn* obs., colour unknown.
4 *Samand*, dun with black mane and tail.
5 *Kumayt* bay.
6 *Ablaq* piebald and skewbald.
7 *Rahwār* ambling.
8 سياه مژه و سياه چشم there appears to be an omission in the text.
9 شب كوري night-blindness is one of the عيوب خمسهٔ مشهور in horses.

خواهي بداني چپ دست [1] هست يا نه چند بار در آب و دروازهٔ خانه بران - اگر دست راست پیش‌نهد راست دست بود - و اگر دست چپ پیش نهد چپ دست بود * و اگر خواهي که بداني گنگ است یا نه - از مادیان چند بار بگذران - اگر آواز کند گنگ نباشد *

اکنون تمام هنرهای اسپان را بیان کنم - از عقب اسپ بدو گز فاصله باید ایستاد - و سنگریزهٔ بر اسپ باید انداخت - اگر از جای بربجهد [2] سوار باید شد و تازیانه باید زد - و اگر اسپ در سواري تو تنکدل [3] میشود و جلدي میکند بدانکه بغایت نیک است - هر هنری که از او خواهي بیابي و قیمت آن اسپ را کسی نداند - و الله اعلم *

باب دویم اندر رنگهای بهتر اسپان و عیب و مرض و سواري آموختن

بدان ای عزیز - بهترین چیزیکه بادشاهان و جملهٔ لشکریان بدان محتاج اند و آرایش و شکوهٔ مملکت و فتوح ممالک بسته بدانست وجود اسپ است که بادشاهي بی آن نتوان کرد - و ملک و ولایت بی او نتوان گرفت * نخستین چیزی که اسپ را بدان بشناسند رنگ است - که هر کس اسپ خود را بدان رنگ بشناسد *

---

[1] چپ دست by horse-dealers a horse with the off fore-foot white is so styled; the present author, however, by *chap-dast* means "left-footed," *i.e.*, crossing a threshold, etc., with the 'left' foot first. Many Muslims still make a point of starting off on the right foot when going on a journey, and of always crossing a threshold with the right foot first. A horse with the near fore white is, in India, called *gul-dast*.

[2] بربجهد; one MS. has نجهد, apparently the idea is to see whether the horse is sluggish or nervous and alert.

[3] *Tunuk-dil* (Indian Persian) one that cannot keep a secret; *also* means spirited. Here it apparently means "impatient."

اکنون نام‌ها و رنگهای اسپان را بنویسم * سیاه [1] - کمیت - مشکین [1] - نقره - بوز - سر خنگ - گل خنگ - سرنگ - ابلق - جرده - ابرش - و سمند * اما اسپ ارجل و اشکیل و ابلق نباید خرید - که هر سفیدی که بر اسپ بینی - بر هر اندام که باشد - آن عیب بود * یکرنگ از همه بهتر بود * و از همه رنگها کمیت بهتر باشد * مشکین چنان باید که سیاه و روشن بود - و در چشم او هیچ سرخی نباشد - زیراکه اسپ سیاهی که سرخی در چشم باشد از عیب بزرگ خالی نباشد - یا گزنده و لگدزن و یا سرافشان بود - اگر در طویله یک جای بند شود و سواری‌کم یابد آدم‌گیر شود - وکسی را بکشد * و از بوز پرهیز کن که او بدسم و ناصبور [2] بود - و چشم زخم باو زود خورد و کار کند * و اسپ ابرش نیک باشد اما بدسم بود - و بگرما و بسرما

---

[1] *Siyāh* is not a colour applied to horses: by it the author probably means a dull black.

Mushkīn "black or brown" properly means also that the horse's coat is shiny: the term is used by both Persians and Indians.

Kumayt amongst Arabs, Persians and Indians is "bay."

Boz; obsolete in India; it is apparently the Turki word "grey": amongst Indian horse-dealers it appears to have been applied to a light grey or to a white horse with black hoofs and black points.

Ablaq "piebald" is also incorrectly applied to a skewbald: the latter is sometimes called *lāl ablaq* in Urdu.

Surang in India "chesnut."

Samand Persian and Indian "dun with black points."

Abrash in Arabic means having in the coat hairs of a different colour from the body; amongst Arab horse-dealers, however, it means "flea-bitten grey," the *magasī* of Persians and Indians.

Arjal ارجل Ar. "having one hind-foot or leg white": in Hindī *jamdūt* or "messenger of death."

شکل, this is probably *ishkil* a horse with the off-fore and near-hind white: in Arabic the form مشکول is used for horses having certain white stockings, but different authorities put them on different legs. In the *Zīnatu-'l-Khayl*, شکیل is a horse with a 'reach' but no other white on its body; very unlucky.

Surkhing (old), i.e., *khing* inclining to *surkh*, probably nutmeg grey.

گلخنگ not traceable but = *khing* inclining to *gul*.

Jurda جرده (obsolete) was probably a dun with a dun mane and tail.

[2] بد سم و ناسور meaning not clear; perhaps ناسور is an error for ناصبور. In one MS. ناهور.

و از پشه و مگس ناصبور بود - و شیر ازو ترسد و او از آواز شیر باک ندارد - و بر پشت او شکار شیران توان کرد * خنگي که چون نقره[1] سفید بود فش و دم و سم و دست و پا و خصیه سیاه بود - بدین صفت که یاد کردم اگر بدست آید - بغایت نادر و بی مثل بود * اما استادان این فن چنین گفته اند که اسپ ابلق و ابرش نباید خرید که جهان از حادثه و واقعه خالي نیست - سوار ان اسپ درمیان لشکر پیدا و انگشت نما باشد - یک رنگ ستوده و بي آفت است * انچه از فرسنامهٔ فارسي انتخاب نموده شد تا اینجا مسطور گردید - اکنون آمدیم بر سر فرسنامهٔ هندي که از کتابهای سنسکرت بزبان فارسي ترجمه کرده شد *

دوازده باب در معرفت افراس و بیان علامات نیک و بد که دروست و سي و هشت باب در دانستن علت‌ها که اسپ پیدا کند و معالجهٔ آن *

فهرست ابواب دوازده‌گانه

---

[1] *Nuqra*, Urdu, and *nuqra,ī*, Persian, is a kind of albino; it has white or cream-coloured hair, mane, and tail, white eyelashes, white hoofs and a pink skin; sometimes the eyes are white.

Khing, a term obsolete in India and Persia, was also some kind of white or cream horse; probably a white horse with white mane and tail, but black hoofs and a dark skin. It appears also to be a general term for all whites and light greys.

[2] *Bhānwarī*, etc., Hindi, is a 'feather' or whorl in a horse's coat. There are endless names for such 'feathers' according to their position: some are lucky and some unlucky.

باب چهارم - در معرفت علامات اسپان دونده و نشانها که دلالت بر جلدي و زورمندي اسپ کند *

باب پنجم - در صفت گام زدن و دویدن او *

باب ششم - در معرفت نشانهای مذموم و شوم که در بعضی اسپ میباشد *

باب هفتم - در بیان معرفت خصلت اسپ و تعریف فراست او *

باب هشتم - در بلندي قد اسپ و درازي و سطبري و ضخامت و دانستن نیک و بد آن - و شناختن بوی عرق - در این چهار فصل است *

باب نهم - در معرفت اجناس و ذات اسپ - این نیز چهارفصل است *

باب دهم - در خاصیت طبایع افراس و دانستن آن *

باب یازدهم - در معرفت آنکه اسپ در هر فصل چه علت پیدا کند - و بیان بیماریها در هوای مختلف *

باب دوازدهم - در آداب خوید و نخود تر و موته سبز و دانستن آنکه اسپ را در هر ولایت چه غله باید داد *

باب اول در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپان و بیان عیب و هنرهای آن

استادان این فن خصوصاً سالوتري [1] که باني این علم است چنین گوید که درمیان رنگهای اسپ چهار رنگست اصل و باقي فرع *

---

[1] *Sālotrī*, (Sk. *Sālihotra*). The sage who first wrote on veterinary science in Sanskrit. Some say he was the farrier of Indra, the King of the Gods.

اول سفید که آن را نقره گویند و هندوان سیت [1] برن و عرب ابیض گویند - یعني سفیدي که مثل مروارید یا مانند شیر باشد یا شبیه بماه یا نقره یا مانند برف باشد *

* بیت *

نقـره خنگي سفید چون دُر ناب * بسفیدي چـو شیـــر یا مهتاب

اگر اسپ سفید یک رنگ باشد که بهورّیها[2] همه موافق افتاده باشد آن اسپ بی بها است و بسیار مبارک، و ستوده است - و در هر ملک که باشد اهل آن ملک همه خوشوقت و خوشحال باشند - و سوار او در روز نبرد بر اعدا ظفر یابد *

نوع دویم رنگ سیاه که بتازي ادهم گویند و هندوان کشن [3] برن نامند و بخشیان[4] مشکین نویسند - رنگ او مثل ابر سیاه بلون زنبور یا بگونه دوده یا برنگ کویل [5] باشد و این جانور در هند است *

* بیت *

اسپی چون سواد دیده بنور * بسیـاهي چو هندوی[6] زنبور

اگر اسپ سیاه یک رنگ بی نشان که همه بهوریهای او موافق افتاده باشد این اسپ مبارک را شمرند - و سوار او در حرب بر دشمن البته غالب شود - و اگر این اسپ را گوش و چشم و سم سفید افتد آنرا نیز مبارک دانند - وصاحب آن اسپ دولت مند بود - و اگر این اسپ سیاه یک رنگ را خال سفید بر شکم افتد مالک آن صاحب فرزند نرینه گردد -

---

[1] *Sit-baran* (Sk. *sit* = white, and *barṇa* = colour) white.

[2] *Bhānwarī, bhaunrī*, etc., Hindī, a feather or whorl in the coat of a horse.

[3] *Kishun-baran* (Sk. *krishna* = black, and *barṇa* = colour) black.

[4] بخشیان ; probably an error in the text.

[5] کویل Hindī "The Indian Koel" (*Eudynamys orientalis*, Jer.). The male is a glossy black. By Anglo-Indians the term Koel is often incorrectly given to the common Hawk-Cuckoo or "Brain-fever Bird" (*Hierococcyx varius*, Jer.).

[6] هندوي زنبور ; the author means the black bee.

و اگر خال سفید بر تهي‌گاه[1] اسپ افتد خوشي و راحت بدو رو دهد - و اگر این خال بر جانب گردن اسپ واقع شود صاحب آن مالدار و توانگر گردد - و اگر بر ساغری[2] افتد نیز مبارک دانند *

سیوم رنگ سرخست - آن را بور[3] خوانند - و هندوان سون برن گویند - سرخي او مانند زعفران ناسوده یا مانند گل انار یا بلون خون یا مثل رنگ لاله[4] باشد آنرا سرخي گویند * * فرد *

بور چون زعفران ناسوده * سرخي گل انار بنموده

اگر اسپ سرخ یک رنگ باشد که تمام بهوریهای او موافق افتد مبارک است - سوار آن در جنگ ظفر یابد و اگر این نشانیها که در اسپ سیاه مذکور شد بر اسپ سرخ افتد همان نتایج که بر اسپ سیاه مذکور شد بر اسپ سرخ نیز دهد *

چهارم رنگ اسپ که آنرا زرده[5] گویند - و هندوان سب برن[6] گویند و زردي او باید که برنگ شعلهٔ آتش یا مثل زردي که در گل نیلوفر است باشد یا برنگ زرنیخ - و پوست آن باید که همرنگ موی اسپ باشد - و گویند که بهترین رنگها این چهار رنگ است که مذکور شد - و اهل این صنعت اسپ یک رنگ را بسیار ستوده اند - و رنگ اصل همین چهار

---

[1] *Tuhī-gāh*, the flanks.

[2] *Sāghirī*, the portion covered by the tail is also, as here, colloquially applied to the quarters.

[3] *Būr*, obsolete in India, and rare, if not quite obsolete in Persia, seems to have been a general term for chesnut. This term is, however, still used in Baluchistan.

Shon-baran, Sanskrit, means of the colour of blood.

[4] *Lāla* is the common red poppy. It is generally translated tulip, which may also be correct. Persians and Afghans, however, all call the common red poppy *lāla*. Another reading is *lākha*.

[5] *Zarda*, dun, a general term.

[6] *Sub-baran*, probably '*subaran*,' of golden colour.

رنگ است - و رنگ دیگر فرع این رنگها است * * بیت *

زردهٔ زردیش چون زردیِ زر * که بود روشنی در اهل نظر

اگر اسپ زرد و یکرنگ است و تمام بهوریها موافق افتاده باشد بسیار ستوده و مبارک است - و اگر امثال خال سفید که در اسپ سیاه و سرخ مذکور شد - اگر اسپ زرد داشته باشد همان نتیجه دارد *

فصل در بیان رنگهای مختلف که بزبان سنسکرت موافق رنگ نامی قرار داده اند

چنانچه اسپی که یال و دم و پشم یکرنگ باشد و پوست آن برنگ دیگر باشد آنرا بزبان سنسکرت انوورن[1] گویند - این اسپ را مبارک دانند - وسوار او در حرب بر دشمن غالب آید - اسپی که یال ودم و پشم چند رنگ داشته باشد بزبان سنسکرت بهید برن[2] گویند این را نیز مبارک دانند - اسپی که یک رنگ باشد و خالهای او برنگ دیگر چه سرخ و سیاه و سفید و زرد داشته باشد آنرا بزبان سنسکرت چتر[3] گویند - و این اسپ را مبارک شمارند - اسپی که پشم او سفید باشد و یک جای او برنگ دیگر افتاده باشد انرا بزبان سنسکرت سار[4] گویند و مبارک دانند - اسپی که یال و دم و پشم آو سفید باشد و چشم و خصیه و پوستی که قضیب در اوست و لب بالا و مقعد و چهار سم او برنگ گل کنول باشد بزبان سنسکرت او را کرک[5] گویند و میمون

---

1 *Anubaran*, "of similar colour."

2 بهید برن '*Bhedbaran*,' "of different colours."

3 چتر *chitar*, (Sk. *chitra*), "variegated."

4 سار *sār*, in Sanskrit means 'cream.'

5 کرک *kark*, (Sk. *karka*), "white horse."

دانند - و اسپي که روی و کام او و قضیب او سرخ باشد و تمام اعضای او برنگ مهوه [1] باشد این نیز مبارک است - آن را گرگ گویند و متوسط است اما بی عیب است - و اسپی که پوست او سرخ باشد و هر دو چشم چغر[2] باشد آنرا نیز مبارک دانند و متوسط است - و همین اسپ را اگر بر چشم و روی و بیني و شکم و پشت نقطهای سرخ و سیاه افتاده باشد آنرا بزبان سنسکرت [3] گویند یعني خروس - و این قسم اسپ را اگر پشم و یال و دم او سفید باشد و پوست و چشم و مقعد و چهار سم سیاه باشد آنرا کرونج [4] گویند - این را نیز مبارک دانند - اسپی که پوست و پشم و یال و چشم و دم و مقعد و چهار سم برنگ گل سندریه [5] باشد آنرا سندورکه [6] گویند مبارک اسپ است - اسپی که پوست و روی و خصیه سرخ باشد و یال و دم و پشم سفیدي و سرخي آمیخته باشد آنرا سیته پوست[7] گویند - و آن نیز مبارک است - و اسپی که رنگ او سفید باشد و اندک مایهٔ زردي درو آمیخته باشد - و پوست بدن و یال او سرخ باشد آنرا گور[8] گویند و این نیز مبارک شمارند - و اسپی که تمام سفید باشد و اندک سیاهي درو نمایان باشد آنرا

---

[1] *Mahū,ā* مہوا (connected with the Sanskrit *madhuka*). *Bassia Latifolia.* A liver-chesnut is by Indians called *mahū,ā surang.*

[2] *Chaghar* wall-eyed. Amongst Indian horse-dealers a horse with *two* wall-eyes is چغر, if only one eye is wall-eyed the horse is called طاقي. *Ādam-chashm* is an obsolete Indian term for چغر

[3] Sanskrit word omitted in all five MSS.

[4] کرونج *karonj*, (Sk. *karanja*), "a kind of brown nut," *also* brown colour.

[5] گل سندوریة, *Sindurīā* flower. The deep red flower of the plant *Sindurī.*

[6] سندورک '*sindūraka*,' 'Vermillion.'

[7] سیتة پوست, probably meant for *sitra*, (Sk. *svitra*), 'white-skinned' as in white leprosy.

[8] گور or کودر: in Sanskrit '*gaura*' means fair of complexion or pale yellow.

دهوم برن[1] گویند آنرا نیک شمارند - و اسپی که رنگش سفید یا سرخ باشد و یال و دم او زرد تمام باشد آنرا مونج کیش[2] گویند - این را هم مبارک دانند - اسپی که تمام بدن او سفید باشد یا سرخ یا زرد و دم او سیاه باشد آنرا است کیش[3] گویند این نیز مبارک است - و اگر همین اسپ را پشم او سفیدي و زردي آمیخته باشد آنرا سدارتهکه[4] گویند - و اگر سرخي و زردي آمیخته باشد آنرا ببهرو[5] گویند این نیز مبارک است - اگر سیاهي یا سرخي آمیخته باشد آنرا دهومر[6] گویند خوب نیست - اسپی که رنگ او سرخ باشد یا سفید یا سیاه یا زرد باشد و یال او رنگهای متعدد داشته باشد آنرا مشرکیش[7] گویند - مبارک دانند - و اگر همین اسپ را دُم الوان باشد آنرا مشروال[8] گویند و مبارک دانند - اسپی که تمام بدن او سرخ باشد و سیاهي اندک آمیخته باشد و پوست و چشم و یال و دم وسم و مقعد او سیاه باشد آنرا بزبان سنسکرت رومک[9] گویند و مبارک است - و اگر سیاهي او بیشترک باشد آنرا کال رومک[10] گویند بسیار خوب دانند - اسپی که سیاهي

---

1 دهوم برن *dhūm baran*, (Sk. *dhūma*, smoke), smoky colour.

2 مونج کیش (Sk. *munja kesh*), with *munja*-like hair. *Mūnja* is a grass, *Saccharum Munja*, and *kesh* hair.

3 است کیش *asit kesh*, (Sk. *asita* 'black' and *kesh* 'hair').

4 سدارتهکه Sk. *siddhārthaka*, 'white mustard' the colour of which is pale yellow.

5 ببهرو Sk. *bubhru*, deep brown or tawny colour. The colour of the horses of Indra.

6 دهومر *dhūmar*, (Sk. *dhūmra*, smoke), *lit.*, colour of fire seen through smoke. Another reading is خوب است .

7 مشرکیش *miśr kesh*, (Sk. *miśra* 'mixed', *kesh* hair), having hairs of a mixed colour.

8 مشروال probably *miśra bāl*, having a tail of a mixed colour.

9 رومک word not traceable. In Sanskrit *rūma* is tawny.

10 کال رومک ; *kāl* of course means black.

و سرخي او برابر باشد آنرا مردو کال رومک [1] گویند این نیز میمنت دارد - و اسپی که پشم و یال و دم او به سیاهي و سفیدي آمیخته باشد آنرا رش [2] گویند آن نیز خوب است - اگر همین اسپ رنگ سیاهي غالب داشته باشد آنرا کال رشکه [3] گویند - این را نیز خوب شمرند - و اگر همین اسپ سفیدي غالب داشته باشد ستهه رشکه [4] گویند - این نیز مبارک است - اسپی که سفیدي و سرخي و سیاهي برابر آمیخته باشد و چشم و پوست و سم سیاه باشد آنرا تیررش [5] گویند - مبارک است - و اسپی که پوست او سیاه باشد و پشم و تمام بدن او سرخ و سفید باشد پاتل [6] گویند مبارک است - و اگر در این اسپ سرخي غالب باشد آنرا راکت پاتل [7] گویند این نیز میمون شمرند - و اگر همین اسپ را یال و دم زرد و سیاه باشد آنرا چکر داک [8] گویند - بسیار خوب است - و اگر اسپی که پشم او زرد و سفید باشد و پوست او سیاه باشد و یال الوان باشد آنرا کنجریته [9] گویند - بسیار خوب دانند - اسپی که پشم او سیاه و سرخ و زرد باشد و پوست او سرخ باشد آنرا کورنتکه [10] گویند - مبارک است *

---

1 *Mirdū* S. light in colour.

2 رش or رس probably *raśak*, a general term for both horse and elephant. Perhaps here it means a horse of elephant colour.

3 کال رشکه; *kāl raśak*, 'black horse.'

4 ستهه رشکه; *sit raśak*, 'white horse.'

5 تیررش (Sk. *triraśaka*) a horse of three colours.

6 پاتل (Sk. *pāṭal*, 'rose colour') mixture of white and red.

7 راکت تاپل; (Sk. *rukta pāṭāl*) a mixture of white and red, in which red has a deeper shade. (*rukṭa* 'red,' *pāṭal* 'pink.')

8 چکر داک; probably *chakravāk*, in Sanskrit, "a horse whose body is yellow, feet white and eyes black."

9 کنجرنته and کنجریته not traceable.

10 کورنتکه; probably '*kuranga*' an antelope.

ذکر رنگهای مختلفه که متقدمان قرار داده اند

اولاً کمیت[1] است که او را از سرخ و سیاه صنعت الله بهم آمیخته
و تشبیه او برنگ خرما کرده اند - و اگر سیاهي درو غالب باشد سیه
کمیت گویند - انرا تشبیه جامن یا بتخم اریته[2] کرده اند - اسپ این چنین
رنگ را بسیار ستوده اند و مبارک دانند و در شدت سرما و حدت گرما
صبور تواند بود - چنانچه گفته * فرد *

کمیتی که همرنگ خرما بود * بگرما و سرما توانا بود

اسپ کمیت طاقت تشنگي و گرسنگي دارد - و از سلاح برداشتن مانده
نشود - و سوار او در روز نبرد بر اعدا ظفر یابد - اسپ سرخنگ[3] آنرا
در هند نیله گویند از رنگ سفید و سیاه مخلوط بود - و تشبیه این رنگ
برنگ گردن طاوس کرده اند یا برنگ فیروزه و یا بگونهٔ لاجورد شسته - این
رنگ پسندیده و مبارک است - و گویند سوار او درحرب بردشمن ظفر یابد -
رنگ دیگر قلعه و سمند[4] و اشغرا[5] اینها فرع زرده و جور اند و این رنگها
نیز ستوده و مبارک دانند - دیگر ابلق - رنگی مبارک است - ابلقی که سر

---

[1] *Kumayt*, "bay."

[2] اریتھا *arīṭhā* or *rīṭhā*, the soap-nut tree of North India, *Sapindus Mukorossi*.

[3] *Surkhing*, *vide* note p. ; *nīla*, Urdu, is dark or iron-grey, in Baghdad Arabic *nīlī*.

[4] *Samand* is dun with black mane and tail. قلعه is also spelt قولا. In the Panjab a bright red dun with dun mane and tail is sometimes called قولي *qūlī*. In Hayes "Horse-Training and Management," *kūla* is said to be a dun "dark, with dark points and black horizontal stripes on fore-arm." The word appears to be of Turki origin. It is almost obsolete in India.

[5] اشغرا ; from the context this appears to be an error for شرغه *shirgha* "a dun with a light mane and tail," a term still used by Indian and Pathan horse-dealers. It appears to be used also by certain Eastern Turks: اشقر, Ar., is "chesnut."

و پا و قضیب و خصیهٔ او سفید باشد و باقي اعضای او برنگ دیگر باشد بسیار ستوده و مبارک دانند و گویند سوار او در جنگ البته بر لشکر دشمن فتح و ظفر یابد - آورده اند که در روز غزوهٔ[1] بدر که لشکر اسلام بحسب شمار کم بودند و کفار بسیار - خدای عز وجل بکرم خویش از برای نصرت دین متین محمد صلی الله علیه و سلم و فتح اسلام ملایکه از آسمان بمدد فرستاد * همه سوار اسپ ابلق بودند و فتح اول اسلام از همان سبب بود- قوة و شکوه و شوکت اهل اسلام بسیار شد - برین تقدیر اسپ ابلق را مبارک دانند - و دیگر ابرش[2] اسپی را گویند که تمام پشم در اصل سفید بود و گلها درو أفتاده باشد - در هر رنگ که بود بدان رنگ خوانند چون کمیت ابرش و بور ابرش و سیاه ابرش[2] - این رنگ را مبارک دانند - و اگر موی سم اسپ آنقدر دراز باشد که سم اسپ را بپوشد آنرا جهادکي[3] گویند و این بسیار خجسته و مبارک دانند و صاحب او مال دار شود - و اسپی که نصف بدن پیش سرخ میباشد و تشبیه سرخ او را بآفتاب که در وقت طلوع مینماید کرده اند - و نصف آخرش مثل زرنیخ زرد باشد آن اسپ را مبارک دانند و حربی که در روز واقع شود بران اسپ سوار شود سوار او بر دشمن ظفر یابد آنرا دیواجیکه[4] گویند - و اگر نصف پیش این اسپ سفید باشد و باقي زرد آن اسپ را تساوي جنگ[5] گویند - برین اسپ در حربی که در شب واقع شود سوار باید شد - و اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد و پیشانيِ او نیز سفید باشد ستوده و مبارک دانند - .

---

[1] غزوهٔ بدر ; the battle of Badr was fought between the Prophet and the people of Mekkah.

[2] The Arabs of Baghdad call a flea-bitten grey ابرش.

[3] جهادکي probably S. '*chhādakī*,' lit., 'one who covers.'

[4] دیواجیکه *dvai-bājika*, S. "two horses," or *dyau-bājika* "heavenly horse"?

[5] تساوي جنگ, not traceable.

دیگر اسپی که هشت جای او بدین تفصیل سفید باشد یعنی چهار
دست و پای و سینه و پیشاني و سر و گوش و دم او سفید باشد - بسیار
بفال مبارک دانند - و اُستادان این فن و صنعت گفته اند که این اسپ
بهر ملک و زمین که قدم نهد سوار او مالک آن ملک و زمین گردد -
و در مصاف همیشه مظفر و منصور باشد - دیگر اسپی که پیشانيِ و چهار
دست و پای او سفید باشد خجسته دانند - و گویند صاحب او دایم
پر مال و خوشحال باشد - دیگر اسپی که چهار دست و پای او و پیشاني
و سینهٔ او تا بحد شکم سفید باشد مبارک است و پسندیده - و دیگر
اسپ زرده که چهار دست و پاءِ او سفید و چشمهای او مائل بسفیديِ
باشد مبارک دانند و نادر باشد - اسپی چنین لایق بادشاهان باشد که سوار
شوند - دیگر اسپ نقره که گوش راست وی سرخ باشد یا سیاه مبارک
دانند - و گویند که در پائگاه هرکه چنین اسپی باشد بمبارکيِ قدم او اسپان
بسیار دران پائگاه جمع شوند و صاحب این اسپ همیشه سرخ روی و دوست
کام باشد و بهر مصاف که رود دشمنان مغلوب شوند و بر ایشان ظفر یابد -
دیگر اسپی که برنگ خروس باشد و چشمهایش بچشم کبوتر ماند مبارک
دانند - نادر بود و لائق بادشاهان باشد و استادان این فن گویند که اسپ
زرده که چشم او سیاه باشد و متحرک بود مانند چشم آهو و پشتش کوتاه
باشد و موی او نازک و درخشنده بود البته دونده و تیز باشد - و گویند
در دوندگي از باد بگزرد - اگر اتفاقاً سه پیچ [1] بر سینهٔ او بود ورای پیچهای
معهود که بر سینهٔ اسپ میباشد در غایت مبارک باشد البته بادشاه
بر وی سوار شود و سوار او ظفر یابد و هرگز غمگین نشود *

---

[1] پیچ P., for the Hindi بهونوي "a feather."

* فرد *

زردهٔ زر نشان آهو چشم * همچو آهوش نرم و نازک پشم
آتشی تند خوی و گرم نهاد * در دویدن سبق برد از باد
گر ز خوبي درو نشان باشد * لائق خدمت شهان باشد
هاشمي چون بود نکو اختر * شاه دارد برو ز لطف نظر

فصل در معرفت رنگهائي که آنرا عیب دانند و مبارک نشمرند

اسپی که رنگ او برنگ دود یا برنگ خاکستر یا برنگ فاخته و یا شغال یا موش باشد آن اسپ را مذموم دانند و پسندیده نشمرند - اسپی که تمام اعضای او سیاه باشد و دمش سفید ناپسندیده شمرند- اسپی که رنگ او با رنگ آهو سیاه باشد و شکمش سفید نامبارک است - و اسپی که سه پای او سفید باشد و پیشانیش سفید نباشد معیوب و مذموم دانند - و دیگر اسپ ارجل[1] بسیار مذموم و در شامت از همه بد تر است - و گویند هر کس که بر اسپ چنین سوار شود همیشه مغلوب و منکوب باشد و اگر بجنگ رود البته شکست یابد یا بیفتد و گردنش بشکند - و در پائگاه هرکه باشد صاحب او مدام غمگین و شکسته خاطر و عیاذاً بالله منه *

بدانکه ارجل آنرا گویند که تمام اعضای او یک رنگ باشد و یک پای او سفید باشد - و یا برنگ دیگر باشد[1] نحس است * * نظم *

اسپ ارجل مخر که باشد شوم * از نشانش ترا کنم معلوم
همه اعضای او بود یکرنگ * غیر یک پا که باد یا رب لنگ
در مصافی که باشد آن معیوب * گردد البته صاحبش مغلوب

---

[1] ارجل Ar., in practice is applied to a horse with a *white* stocking on a hind leg. It, however, properly means having one stocking of any colour on a hind leg.

فصل در ذکر سفیدي پیشاني و بیان نیک و بد آن

استادان این فن چنین گفته اند که غرهٔ[1] اسپ اگر بشکل گل فیلوفر بود یا مانند ماه یا بشکل چیزی باریک کشیده همچو شمشیر باشد پسندیده و مبارک باشد - اگر بشکل تن بی سر بود یا پیچ در پیچ مانند زنجیر آن اسپ معیوب و مذموم باشد - اگر اسپ سفید و یا مائل بسیاهي بوده باشد وکام و زبان و چشم و خصیه و سم و دم سیاه باشد آن نیز نیک نیست - و بر اسپ سفید گل‌های کلان سیاه و سرخ اگر باشد نیک نیست *

فصل در معرفت گل که از هر رنگ بر اسپ باشد و در بیان نیک و بد آن

بدانکه اهل تجربه اگر بر اسپ نقره خنگ گل سیاه باشد پسندیده دانند - اگر بر اسپ بور گل زرد یا سفید بود آنرا هیز مبارک دانند - و ستوده شمارند - و اگر بر اسپ زرده گل سرخ یاسفید باشد ستوده است - و اگر بر اسپ سیاه گل سفید بود مبارک شمرند - گویند که اسپ بهر شکل که باشد برو گل سفید و سرخ باشد مبارک دانند و باقي گل سیاه بهر رنگ اسپ که باشد بد و نا پسندیده باشد *

باب دویم در بیان پیچهای موی اعضای اسپ و بیان نیک و بد آن

بدانکه پیچ موی فرس هشت نوع میباشد باشکال مختلف *

---

[1] *Ghurra* in Pers. and Urdu is a general term for any white patch on the forehead. In Ar. it is white on the forehead larger than a dirham.

* بیت *

هشت نوع است پیچ موی فرس
که نداند بغیر دانا کس

نوع اول بشکل گردش پیچ آب بود و اکثر پیچ موی بر تن اسپ باین نوعیت و انواع دیگر نادر واقع شود *

نوع دویم بصدف ماند *

نوع سیوم مانند غنچه نیم شگفته بود *

نوع چهارم باثر زبان گاؤ ماند که بر تن گوساله لیسیده باشد *

نوع پنجم از انبوهی موی مانند نافهٔ آهو بود *

نوع ششم بشکل هزارپای باشد *

نوع هفتم بنعلین چوبي ماند *

نوع هشتم مثل پس نعلین چوبي *

چون معرفت اشکال پیچهای هشت‌گانه موی اسپ حاصل شد - بدانکه پیچ موی بر ده محل اعضای اسپ واقع میشود - اگر برین ده محل که ذکر خواهد شد یکی کم باشد عیب دانند * بیان ده محل پیچ موی فرس این چنین است *

* مثنوی *

هست یک پیچ بر لب زیرین * دو بزیر تهي‌گه است به بین
دو بسینه بود دو بر سر هم * دو بر اطراف ناف زیر شکم
هست پیچ دگر به پیشاني * این ده البته هست تا داني
گر ازین ده یکی بود کمتر * عیب باشد به نزد اهل هنر

ذکر پیچها یعني بهموريها که اگر اتفاقاً واقع شود اهل تجربه آنرا مبارک دانند

و ازانجمله پیچ دیمن[1] است که هندوان آنرا دیومن گویند - و جای او در زیر گلوی اسپ بود - این پیچ را در غایت مبارک مي دانند - چنانکه گویند اگر بر تن اسپی که پیچهای نامبارک و علامات مذموم باشد این پیچ در گلوی او بود از مبارکي این آن پیچهای نا مبارک اثر ندهد * و سوار او البته در جنگ مظفر و منصور باشد * * نظم *

پیچ دیمن بود بفـــال نکـــو * جای این پیچ است زیر گلو
هرکـه اورا چنین بود فرسی * نگذرد بی خـوشي برو نفسی
شودش پائـگاه و مـال زیاد * کام دل یابد و رسد بمـــراد

دیگر سه پیچ که آنرا مبارک دانند - یکی فروتر از گلو بمقدار نیم شبر یا یک شبر و پیچ دیگر بر بازو و پیچ سیوم بر بالای هر تهي گاه زیر فرحق[2] اسپ باشد - دیگر اگر بر سینهٔ اسپ غیر آن دو پیچ معهود که مذکور شد سه پیچ یا چهار پیچ واقع شود در غایت مبارکي باشد - و گویند اسپی که بر سینه این پیچها داشته باشد بادشاه بر وی سوار شود و سوار او همیشه مظفر و منصور گردد و اعداء مقهور - در پائگاه هرکه باشد اسپان بسیار از مبارکيِ قدم او جمع شوند - اهل عرب گویند هر که اسپی داشته باشد که از این نشانیها یکی بران بود هرگز غمگین نشود *

---

[1] دیمن H.: Sanskrit '*devamaṇi*' (*lit.*, 'a divine jewel'), a twist of hair on a horse's throat.

[2] فرحق; other readings are فرچک فرجک - فرحک and : they are probably all copyist's errors for فُرْخَجِّ or فَرَخْشْ an obsolete word for کفل "the quarters of a horse, etc."

ذکر پیچهای که اگر بر اسپ اتفاق افتد در مبارکي و نامبارکی یکسان باشد

و آن سه پیچ یا چهار پیچ است که در زیر کاکل اسپ بر ناصیه اش واقع شود ورای آن یک پیچ معهود که ذکر کرده شد * دیگر دو پیچ است که بر اطراف گردن زیر یال اسپ واقع شود - و پیچ دیگر بر فرق اسپ میان گوشها - پیچ دیگر در بن گوشها - این پیچها که مذکور شد اگر بر اسپ باشند یا نباشند تفاوتی نیست *

ذکر پیچهای که اهل تجربه آنرا عیب شمرند

اول پیچ قالم [1] است که آنرا هندوان کاکدي گویند [2] و در اصطلاح عوام برزه [3] پیچ خوانند - و برزه سر دوش اسپ باشد - و در هند این محل را درازگاه گویند و آن پیچ در غایت مذموم و بد ترین نشانست - آورده اند که هر کس اسپ چنین داشته باشد دایم شکسته حال و پریشان روزگار بود - آخر فقیر و محتاج گردد و سوار او در مصاف مغلوب و منکوب باشد - دیگر در جای که تنگ کشند اگر پیچ واقع شود نامبارک دانند - و گویند اگر کسی را چنین اسپی باشد در پائگاه او دیگر اسپ جمع نشود

* قطعه *

فرس تنگ پیچ و زانو پیچ * مخروش یکدرم که ارزد هیچ
گر بود برزه پیچ بد اثر است * از نشانهای شوم شوم تر است

دیگر درمیان سوراخهای بیني اسپ یا زیر پیشاني اگر پیچ واقع شود

---

[1] قالم, a word that occurs several times, is probably an error for قالع Ar., the name of an ill-omened feather on a horse's back, under the saddle.

[2] کاکدي Hindi; Sk. *Kākudi*, a horse having a feather on its "hump," from *kakud* ککد a hump.

[3] برزه پیچ. The word برزه is not traceable.

نا مبارک است و مذموم دانند - دیگر زیر چشمهای اسپ آنجا که اشک روان شود - و بر رخسارهایش و بر بغلها و بر شانه‌ها - و زیر پیچ قالم و فروتر بر زانوهایش و بر ساقها و ساعدها و بر پس رانهایش و بر دنبالهای چشمهای او و بر شقیقه‌هایش و بر اطراف بیخ دمش - برین محلهای مذکور اسپ اگر یک پیچ یا دو پیچ واقع شود آن اسپ را شوم و مذموم دانند و معیوب شمارند - و از خریدن اسپ که یکی ازین پیچها داشته باشد اجتناب و احتراز باید کرد - و اگر اسپ خوب بود که به همه هنرها آراسته باشد و از خریدن او چاره نبود و بر او یک پیچ نامبارک ازینها که مذکور شده است باشد بغیر پیچ قالم که نا مبارکي او بهیچ حال دفع نشود خرید کند - و اگر ناچار خرید کند مقدار آن پیچ مذموم پیچي از زر بسازند و آن پیچ بد را بدین پیچ زر داغ کنند - چنانچه اثر آن پیچ بد ننماید و آن پیچ زرین را بفقرای مستحق خیر کند که آن پیچ بد اثر ندهد و آن نا مبارک بمبارکي بدل شود * • * نظم *

هاشمي هر که بگذرد از زر * نرسد ز آفت زمانه ضرر
خیر کن تا نیامد است بلا * مستحق را بده ز بهر خدا
صدقه ردّ بلا کند ز تو زود * شاه پیغمبران چنین فرمود

باب سیوم در معرفت سال اسپ

و این از شناختن دندان اهل تجربه معلوم کرده اند - و از روی و از موی اسپ نیز میتوان دانست - اسپی که موی اعضای او نازک و برّاق نه باشد و پرزه دار و درشت بود - و استخوان پیشانیش بر آمده و پشت چشمش در گود افتاده باشد - و اگر خنگ [1] بود مگسي شود -

[1] The context here indicates that *khing* was a grey.

و اگر نیله بود سیاهي مویش سفیدي مائل شود پیراست و علامات اسپ جوان برعکس این باشد - و این جزویست - کلي آنست که از شناختن دندان معلوم شود * فرد *

باید اول شناختن سنّش * تا بیابي وقوف بر سنّش[1]

. بدانکه اسپ بی دندان از مادر بزاید و درمیان یکماه چهار دندان او برآید - دو دندان زیر و دو دندان بالا - و آن دندانها که نخست برآید - اهل عرب ثنایا [2] گویند - و درمیان پنجماه چهار دندان دیگر برآیدش زیر و زبر براطراف ثنایا و آنرا بتازي واسطات[3] گویند - و چون هشت ماه شود چهار دندان دیگر بر آیدش و آنرا رباعیات[4] گویند *

بدانکه در هشت ماه چنانکه ذکر کرده شد دوازده دندان پیشین اسپ بر آید و هموار کند - و سال اسپ ازین دوازده دندان معلوم شود - تا یک سال دندان‌های مذکور سفید باشند و مانند مروارید یا برنگ شیر و املس بود - چون دندان اسپ تمام سفید و هموار باشد بدانکه یک سال است و در عرب این اسپ را حولي[5] خوانند - چون شروع در سال دویم کند سفیدي دندانش بقدر تغیر یابد - چون دو سال شود آن سفیدي تمام

---

1 The first *sinn* means "tooth" and the second "age."

2 ثنایا, pl. of ثنیّة, the central incisors, four in number, two above and two below.

3 واسطات is used by several Urdu writers on the horse; none of the Arab authorities, however, give this as the name of any of the horse's teeth. All agree that next to the ثنایا come the four called رَباعیات, then the قوارح, then the أنیاب, and last the eight اضراس.

4 رَباعیات, the four teeth next to the ثنایا, two above and two below. See preceding note.

5 حَولِيّ Ar., a foal of one year old, a yearling. *Kurra* کرّه P. is in India a foal up to one month old.

تغیر پذیرد - و فارسیان این اسپ را ناکند[1] گویند - چون بر دو سال و شش ماه بگذرد دندانهای ثنایا که نخست بر آمده باشد بنیاد افتادن کند - و اول دو دندان زیرینش بیفتد و باز برآید - و آنرا دوک[2] گویند - چون هر چهار بیفتد و باز برآید و هموار شود سه ساله شود - چون بر سه سال و شش ماه بگذرد واسطات بنیاد افتادن کند - و چون هر چهار بیفتد و باز برآید و هموار شود چهار ساله شود - و چون شش ماه بر چهار سال بگذرد دو دندان رباعیات بنیاد افتادن کند - چون هر چهار بیفتد و باز برآید و هموار شود بدانکه پنجساله است - تا بعد پنج سالگي چنانکه مذکور شد هر دوازده دندان پیش اسپ بیفتد و باز بر آید - و بعد ازان بنیاد افتادن دندان باقي کند *

بدانکه حد عمر طبعي اسپ سي و دو سال است * تا پنج سال که دندان بیفتد و باز بر آورد اسپ را داخل کرّه شمارند - باقي بیست و هفت سال دیگر نه جنس نشان بر سر دندان هاى اسپ پیدا شود، هر سه سال نوع دیگر چنین که ذکر کرده خواهد شد * بر سر این دندان‌ها که بار دویم بر آید کوی باشد طولاني و درمیان آن کوی سیاهي باشد - چون اسپ بر شش سال رسد کوی بر دندان‌های ثنایا پر شود و هموار کند - چون سال‌های او تا هفت سال رسند کوی که بر سر دندان واسطات باشد پر کند - چون هشت سال شود کوی‌که برسر دندان‌های رباعیات باشد هموار کند - ولی آن سیاهي تا هشت سال بر سر دندان‌های دوازده گانه اسپ باشد * چون اسپ شروع در نه سالگي کند سیاهي از سر دندان

[1] *Nā-kand*, in *Urdu* a foal up to two years old; a Persian word, *lit.* meaning 'unbroken, untrained, unridden.'

[2] دوک *dok* Hindi, generally pronounced *duwak*, in text a foal two and half years old, but in India usually from a two to three year old,

ثنایا مطلق برود و زرد شود - زردي مانند انگبین یا مثل زرنیخ - ولی بر سر دندان‌های واسطات و رباعیات اندکی سیاهي باشد - و آن اسپ را در هند یارو کناره [1] گویند - چون ده ساله شود سیاهي از سر دندان‌های واسطات نیز مطلق برود و آن اسپ را کناره گویند چون یازده سال شود سیاهي از سر دندانهای رباعیات مطلق برود و سر هر دوازده دندان مذکور زرد شود چنانچه مذکور شد - از پنج سالگي تا هشت سالگي سر دندان‌های اسپ سیاه باشد - و از نه سالگي تا یازده سالگي بتدریج زرد گردد - چون دوازده شود تا چهارده ساله باز آن زردي بتدریج سفید شود - سفیدي مثل جغرات [2] یا مانند شیر - و چون پانزده شود تا هفده ساله دران سفیدي نقطهای زرد افتد مانند تخم خردل سفید که آنرا بزبان هندي سرشف گویند یا دانهٔ کودره [3]* چون هژده ساله شود تا بیست سال آن نقطهای زرد باز سیاه شود - سیاهي مثل مگس - و چون بیست و یکساله شود تا بیست و سه ساله باز آن سیاهي بتدریج سفید گردد - و سفیدي بیغ [4] خورده و چون بیست و چهار ساله شود تا بیست و شش سال بجای آن سفیدي کوی افتد عمیق و گرد و دندان‌های اسپ کج شود - و چون بیست و هفت ساله شود تا بیست و نه سال دندانهای اسپ بجنبش آمده باشند - و چون سي ساله شود تا سي و دو سال دندانهای بجنبش آمده بیفتد و اسپ از خوردن بماند و نماند *   * نظم *

هاشمي در سرای کون و فساد   از قوي خلقت ضعیف نهاد

---

1 یارو کناره ; not traceable; in text a horse of nine years. In Urdu a horse nine years old and upwards (or according to some ten years and upwards) is styled *male-panj*.

2 جغرات *jughrāt*, *Turki*, a special kind of milk.

3 کودره, *kodra*, a kind of small grain (like millet), *Paspalum scrobiculatum*.

4 بیغ خورده meaning not clear.

هرچه حادث شود بامر قدیر — همه یابد ز حال خود تغییر
نبود غیر ایزد متعال — که نگردد بهیچ حال زوال
هرکه آمد برون ز کوی عدم — باز گشتش بود بسوی عدم
آنکه او هست و بود و خواهد بود — در همه حالتی بود موجود

باب چهارم در معرفت نشان‌های اعضای اسپ خوب که دلالت کند بر چالاکي و روندگي او در روز جنگ و تحمل او برگستوان سنگین را و لایق بودن سواري پادشاهان

اولاً اسپ باید که یک رنگ باشد و سرش کوچک بود و چشمش مانند چشم آهو سیاه و متحرک بود و بیني و لبش باریک و پوست آن تنگ و سوراخ‌های بیني کشاده و دندانهای او هموار و گوش کوچک مانند سر قلم کشیده و دهانش کوچک و گردنش دراز و بیخ گردنش باید که گنده باشد و گلوگاه باریک مانند گردن طاؤس کشیده و کوتاه پشت و کمر باریک و کفل گرد و باید که پشت و کفل او بهم پیوسته باشد چنانکه از هم فرق نتوان کرد - بیخ رانهای او باید که درشت و غلیظ بود وبین الفخذین کشاده و خصیه‌اش کوچک و شکم برکشیده و سینه پهن و قلمهای پایش دراز و خشک و قوي بود و از رگ وپی و گوشت بر قوایم وی نبود و سمهای بزرگ و سیاه و سطبر باشد - باید که تمام اعضای او هموار باشد چنانکه گوئی تراشیده اند و موی تنش چرب و نرم و درخشنده بود مانند ابریشم و از

علامات قوت او یکی آنست که در روزی یک نوبت پیشاب کند و در آن وقت چنان زور کند که آن پیشاب از میان دستهای او بیرون آید - اسپی که بدین صفات موصوف باشد البته تیز و چست و چالاک و دونده بود - و قوي هیکل و یکرنگ باشد و باید که به تخصیص کمیت که تحمل برگستوان سنگین دارد و بهمه سختیها صبور است * نظم *

ای کـه خواهي ز بهر روز نبـرد — مرکبی رہ نـورد گـردون گرد
کـه ز سنگینی سلاح بجنـگ — نشود ماندہ و نیـاید تنـگ
رو کمیتی طلـب قوي هیکـل — که بود سینـه پهن گرد کفـل
کفـل او به پشت پیـوستـه — دست قـدرت بهم گرہ بستـه
گـردن او دراز و کوتـه پشت — بیـخ رانش بود غلیظ و درشت
گـردن او کشیـدہ چون طاوس — خوش خرامی بناز همچو عروس
دلـربائی بشکـل آن دلبـر — کفلـی فربه و میـان لاغـر
جز بوصف چنین میـان و سرین — نیست در شعر بندہ غث و سمین
چشمهـایش سیـاہ چون پر زاغ — وندران شب ز نور کردہ چراغ
بصفت همچـو دیـدۂ آهـو — متحـرک بـود دو دیـدۂ او
هر دو چشمش بروشنی بنظـر — چون ستـارہ بود بوقت سحـر
لب و بینـي او بـود باریک — گوشهـا کوچک و بهـم نزدیک
چون قلم تیـز - کردہ پیوستـه — گوئیـا گوش از سرش رستـه
همـه دندانهـای او همـوار — همچـو شکلی ز لولوء شهـوار
موی اعضـای او ز سر تـا دم — نرم و رخشنـدہ همچـو ابریشم
گوئي از روغن است چرب شـدہ — یا مگـر کاغذی است مهـر زدہ
گر نشینـد مگس بر اعضـایش — لغـزد از موی چـرب او پایش
خصیه‌اش کوچک و کشیدہ شکم — همـه اعضـای او مناسب هم

کلک پایش بود قوي و دراز | پای تا فرق او همه با ساز
نبود گوشت بر قوایم وی | گنده باشد ولیک از رگ و پی
چار سمّش بود بزرگ و سیاه | خوردگاهش بقدر هم کوتاه
فرسی کو بدین نشان باشد | گرم خیز و سبک عنان باشد
در دویدن بود چو باد شمال | تیز چون طبع هاشمي بخیال
مرکبی زین نمط چو یابد مرد | بشکند قلب دشمنان به نبرد
تا ابد در جهان مظفر باد | ملک اسکندرش مسخر باد
نیست اسپی چنین بهیچ مکان | جز که در بارگاه شاه جهان

باب پنجم در صفت گام زدن اسپ و دویدن او

اهل این صنعت گام رفتن اسپ را تشبیه براه رفتن پیل کرده اند و گویند که اسپ باید که بگام رفتن آرمیده بود و گام شمرده نهد و گشاده چنانکه در راه رفتن پای از دست بگذراند - و چون بخرامد مانند طاؤس گردن بلند دارد و گام زند - چون از گام در رفتار[1] آید چنان دست و پای بسرعت از زمین بردارد که گوئي براتش میرود بنظر چنان نماید که گوئي پای او برزمین نمیرسد مثل رفتار راسو یا دراج و خواهد که روی زمین را در تصرف دست و پای خود آرد - و چون از جای برکنندش و خواهند که بدوانند دست و پای چنان بزور از جای بر دارد که پنداري زمین را بر میکند و درهم مي پیچد و در دویدن خواهد که از سایهٔ خود بگذرد و از تیز روی گرد زمین را بپاشاند و بر آسمان بپرد - اسپیکه گام و راه و دو او این چنین باشد نایاب و نادر است * نظم *

صفت گام و راه اسپ شنو | بعد ازان گوش کن حکایت دَو

---

[1] *Raftār*, means ambling, pacing, etc.

اسپ خوش گام چو براه رود — دست و پا بر زمین کشاده نهد

آرمیده بود براه چو پیل — نشکند گام گر رود صد میل

همچو طاؤس باشد او بخرام — بر کشد گردن و کشاید گام

باید اول بگام آرامش — که توانی شمرد هر گامش

چون در آید ز گام در رفتار — چست باشد بسان باد بهار

دست بردارد او سبک از جای — چون کسی کو نهد بر آتش پای

خواهد آرد چو پای بنهد پیش — شرق تا غرب در تصرف خویش

بنماید رهش چنان بنظر — که نوردد زمین بپا یک سر

گرم خیزد چنان بزور از جای — که زمین بر کند بقوت پای

رود ازوی چو گرم گشت قرار — چو دل عاشقان ز فرقت یار

تیزی او ز برق باشد بیش — بگذرد وقت دو ز سایهٔ خویش

در دویدن بود چو باد سبک — نخورد او ز چابکی چابک

خواهد اندر دویدن آن چالاک — که به پرد چو مرغ بر افلاک

آن هنرهاش زان نکو باشد — که رگ غیرتي درو باشد

هاشمي هر کرا بود غیرت — نخورد از جفای مردم لت

وانکه بی‌غیرت است لت‌خوار است — در نظرهای مردمان خوار است

باب ششم در معرفت نشانهای شوم و علامات مذموم که در بعضی اسپان میباشد

بدانکه اسپی که او را شاخ باشد مثل انگشت ششم که بر دست بعضی مردم بود یا مانند تعویذ که در زیر حلق گوسفند مادر زاد باشد یا مانند استخوان نغزک[1] خام ماند یا بشکل دانهٔ چینو[2] باشد یا سخت

---

[1] نغزک the mango.

[2] دانهٔ چینو ; other readings are بخدو and چفو

بود مانند سر شاخ گوسپند و اگر کوچک باشد بناخن ماند و جای شاخ درمیان یال اسپ بود یا درمیان کاکلش یا بر فرقش میان گوشها یا پهلوی گوشها آنجا که شاخ گاؤ و گوسپند روید یا بر پیشانیش زیر کاکل - اهل تجربه گویند در خانه یا در ملک یا در شهر که اسپ شاخ دار باشد آن خانه و آن شهر خراب گردد عیاذاً بالله منه *

دیگر اسپی که بر اطراف غلاف قضیب دو پستان باشد مثل سر پستان گاو آن نیز در نامبارکي همچو اسپ شاخدار است - اسپی که درمیان گوش او یا در پهلوی گوشش گوش دیگر روئیده باشد کوچک آنرا معیوب و مذموم دانند - اسپیکه کام و زبان او سیاه باشد مذموم است - اسپیکه دندانهای او از عدد معهود کم یا زیاده باشد نا مبارک و نا پسندیده است - اسپیکه دندانهای زیر و بالایش از هم گذشته باشد شوم دانند و عیب دارند و خصیهٔ اسپ دو مهره دارد - اگر از عدد معهود بیش یا کم باشد نامبارک و شوم دانند *

بدانکه اسپ بی خصیه و بی دندان از مادر زاید و کرّه که با خصیه یا با دندان از مادر زاید در خانه نباید داشت *

دیگر اسپیکه چشم او بچشم خوک ماند یا بچشم بوزینه میمون نباشد - اسپیکه در موی اعضای او فاصله باشد مانند فاصله که در موی فرق آدمیست نامبارک است - اسپیکه خوردگاه [1] او دراز باشد تا بحدیکه چون سر دست بر زمین رسد عیب دانند و نا مبارک شمرند - اسپی که موی او درشت و پرزه دار [2] باشد ناپسندیده است - زینهار اسپی که یک ازین عیبها داشته باشد خرید نه نمایند که اهل تجربه مطلق منع کرده اند *

---

1 خوردگاه or خوردة pastern.

2 پرزة دار shaggy.

باب هفتم در معرفت خصائل اسپ اصیل و تعریف فراست و وفاداري او

بدانکه -

* مصرع *

از فراست فرس بود مشتـــق

فرس را از فراست گرفته اند - اسپیکه اصیل بود و از زمین[1] خوب باشد همیشه هشیار باشد بمرتبهٔ که در دشت تاریک از راه دور چون نظرش بر اندک چیزی مي افتد یا آوازی شنود بحس در یابد - چنانکه فردوسي گوید درین معني *

* بیت *

پی مورچه بر پلاس سیـــاه بشب بیند او از دو فرسنگ راه

و دم علم سازد و گوشها قلم کند و آن طرف تیز بنگرد و پا بر زمین زند - چنانکه سوار را ازان آگاه کند - دیگر خاصیت اسپ اصیل آنست که آرمیده و آهسته باشد - غصه نکند و لگد نزند و بدندان نگیرد و تا گرم نکني تند نشود و چون بر کنیش تند و تیز گردد و چالاک بود - و چون آهسته کني در ساعت از تندي و تیزي باز آید و فرمانبردار باشد و هرچه سوار خواهد آن کند و موی اعضا خود همیشه پاک و براق دارد و پای در سرگین و خلیش[2] ننهد و از جای ناپاک محترز بود و میل بعلف ناپاک نکند - اسپی که این خصائل داشته باشد زحمتی نشود - و در روز مصاف اگرچه زخم مهلک خورد نیفتد تا سوار را بمنزل رساند و این صفت نبود مگر در اسپ تازي اصیل *

---

[1] زمین is here the equivalent of the Hindustani کهیت *khet* "a breeding district of horses."

[2] خلیش mud, clay.

* نظم *

اسپ تازي که او بود پرکار | در همه حالتي بود هشيار
مگس ار بيند از دو منزل راه | بفراست شود ازان آگاه
دم علم سازد و دو گوش قلم | تيز بيند درانطرف هر دم
دست و پا بر زمين زند چندان | که سوارش وقوف يابد ازان
باشد او آرميده پيوسته | مهربان و انيس و آهسته
ور کني گرم گردد آن تيزي[1] | همچو برق جهنده از تيزي
چون بزرم آردش سوار و دلير | گر خورد زخم‌کاري از شمشير
تا نيارد سوار در منزل | در نيفتد ز پای آن پر دل
چون رساند سوار را بمکان | افتد او بر زمين و بدهد جان
نه نهد درخليش و سرگين پای | محترز باشد از پليدي جای
همچو آئينه دارد آن چالاک | موی اعضای خود هرآينه پاک
باشد او پاک خوار و پاک لقا | نخورد چيزهای بد اصلا
نه لگدزن بود نه دندان گير | در اصيلان بود کجا تقصير
فرسی اين چنين نکو خصلت | هرکه اورا بود زهی دولت
اينچنين اسپ خوب فعل ولطيف | باشد اصلش ز نجد يا ز قطيف
هاشمی هرکه او اصيل بود | در همه صورتی جميل بود
گر بری رنج در ترقي او | نشود ضائع آن سر يک مو
اندکی گر کني بار احسان | بنهد منتی ز تو بر جان
مشکلی گر بروزگار افتد | جان دهد بهرتو چو کار افتد
اصل نيکو گهی خطا نکند | اصل بد با کسی وفا نکند

[1] *Tīzī* for *tāzī*, Arab.

باب هشتم در معــرفت حد بلندي قد اسپ و درازي ازسرتا بيخ دم وکشادگي دور شکمش وبيان عيب موی و اعضای و تعـريف آوازش ودانستن نيک وبد عرق او و اين باب مشتمـــل است برچهـــار فصـــل

فصل اول در معرفت بلندي و درازي و غلظت اسپ

بدانکه حد بلندي و قد اسپ صد انگشت است و حد درازيش از سرتا بيخ دم صد انگبشت و شصت باشد و حد غلظت دور شکمش مقدار قد صد انگشت بود *

بدانکه ازين بلند تر و دراز و کشاده تر نميشود و حد بزرگيش اين مقدار است که مذکور شد و اسپی که بدين بلند و درازي و کشادگي بود نادر است و جنس اول است *

و بلندي جنس دويم مقدار نود انگشت است و درازيش صد و چهل انگشت و کشادگي دور کمرش مقدار بلندي قد باشد *

جنس سيوم بلندي قدش هشتاد انگشت و غلظت چنانکه مذکور شد مقدار بلندي قد بود - و هر اسپی که ازين مقدار مذکور کم باشد در حساب نيست او را داخل اسپ بزرگ نشمرند - و طريق پيمودن دور

شکمش چنان باشد که ریسمان از ناف باز بعد ناف برسانند و آن ریسمان را پیمایند که معلوم شود - و طریق پیمودن قد او آن باشد که یک سر ریسمان بر سم اسپ آنجا که حد موی است بگیرند - و سر دیگر بر سر دوش رسانند - بجائیکه کوهه[1] زین نهند و آن ریسمان را پیمایند و طریق پیمودن درازي او هم بدین سبیل است - یک سر ریسمان را بر دنبال چشم اسپ بگیرند و سر دیگر بر بیخ دمش برسانند و آن ریسمان را پیمایند که واضح گردد *

فصل دوم در بیان عیب و هنر موی اعضای اسپ * استادان این فن گفته اند اسپ بهر رنگ که بود گو باش - باید که موی اعضای او نازک و چرب و درخشنده باشد که خوب است اگرچه صد عیب دروست - چون موی اعضای بدین صفات مذکور باشد عیبش بهنر مبدل گردد - فرسی که تن او چرب باشد چون در او نظر بکني دل بدیدنش مائل بود - چنانکه نخواهي که چشم ازو بر گیري - و تعریف موی اسپ که چه نوع باشد در باب چهارم گفته شد - اسپیکه موی تن او درشت و پرزه دارد و دراز بود اگر هزار هنر درو باشد بهیچ نیرزد بلکه آن اسپ را شوم دانند و دل نخواهد که برو نظر کني - استادان این علم گویند نیک و بد موی اسپ از شستن بهتر معلوم شود و وقت شستن او صباح باشد یا پسین *

* مثنوي *

فرس ار صد هزار عیب دروست | گر بود موی او نکـــو نیکوست
موی او ار بود دراز و درشـــت | شوم باشد بفـــال باید کشـــت

[1] کوهۀ زین "pommel of the saddle."

فصل سیوم در بیان تعریف آواز اسپ و بیان نیک و بد آن * بدانکه اسپ اصیل را آواز باواز شیر ماند - بلند و مهیب مي باشد مانند رعد - یا مثل آواز فیل مي باشد تیز و کشیده - این نوع آواز اسپ ستوده است - و مبارک دانند و نیک شمرند * اسپ که آواز او به آواز شتر ماند یا مانند آواز شغال یا بآواز خر باشد آن اسپ را بفال شوم شمرند *

فصل چهارم در بیان عیب و هنر عرق اسپ * آورده اند که بوی خوی اسپ خوب و اصیل چون بوی صندل آید یا مثل بوی شگوفهٔ نغزک یعني انبهٔ خام بود یا ببوی گل ماند یا ببوی شیر یا جغرات یا عسل یا ببوی خس که ازو خس خانه سازند [1] - و عرق اسپیکه بد اصل و نا ستوده بود بدماغ چون بوی بول پیل آید یا مانند بوی سیر باشد یا بوی مثل ماهي *

باب نهم در اجناس افراس

اهل این علم اسپ را چهار جنس دانسته اند - جنس اول را نسبت به برهمن داده اند - و جنس دوم را کهتري و جنس سیوم را ویس خوانند - جنس چهارم را شیودر گویند - و هر یکی از این اجناس مذکور را صفتی علیحده باشد *

فصل اول در تعریف اسپی که از جنس برهمنست - و این جنس اسپ اکثر برنگ نقره باشد و کبوتر چشم [2] بود و خوش شکل و خوش قطع

---

[1] خس خانه, Urdu, is a cool room in which the window is covered with a *khaskhas ṭaṭṭī*.

[2] کبوتر چشم apparently means with eyes like a *girah-bāz* or tumbler-pigeon, *i.e.*, black and white, the white showing all round the pupil

و خوش افعال و از علیق پاک خورد و خود را پاک نگاه دارد و همیشه ساکن و آرمیده و خوش خوی بود و از عرق او بوی خوش آید - لکد نزند و دندان نگیرد و فرمانبردار باشد و هرچه سوار او خواهد آن کند و بد لجام نباشد - اکثر بیدار باشد و در برداشتن کجیم سنگین و سلاح متحمل باشد و آواز او تند باشد مانند رعد * اسپی که بدین صفات موصوف بود او را از جنس برهمن دانند *

* مثنوي *

جنس بهمن بصورت است نکو | نبود هیچ فعل بد در او
باشد این جنس اسپ کم آزار | ساکن و آرمیده و پرکار
نبود بد رقم بهیچ مکان | متحمّل بزیر بار گران
بود او پاک خوار و پاک منش | پاک باشد همیشه موی تنش
تند و چون رعد باشدش آواز | همه اعضای او بود با ساز
نرم و رخشنده باشد اورا پشم | نقره خنگي[1] بود کبوتر چشم

فصل دویم در تعریف اسپ که از جنس کهتري باشد - این اسپ چالاک و دونده و جهنده و تیز و غصه ور و جنگجوی و تندخوی بود - اندام او بخاصیت همیشه گرم باشد - لکد زند و دندان گیرد و از پیل و شتر و آتش و آب و زخم شمشیر نترسد و از هیئت او تکبر فهم شود - آواز او مانند آواز شیر تند و بلند و مهیب بود - بیشتر این جنس قوي هیکل باشد و کمیت بود و صورت و شباهت خوب داشته باشد *

* مثنوي *

بیشتر جنس کهتري است کمیت
بشنو وصف او در این نه بیت

[1] *Nuqra-khing* is the same as *nuqra*.

به طبیعت وجود آن سرکش
گرم باشد همیشه چون آتش
چون ز گرمی وجود او جوشد
همچو شیر درنده بخروشد
اژدهای دمان بود بشکوه
از صهیلش بلرزه افتد کوه
نه هراسد ز پیل و نه از شیر
رو نگرداند از خورد شمشیر
تند و تیز و سبک رود چالاک
غصه دار و لکد زن و بیباک
بر سر کوه بر رود چو پلنگ
گر بدریا رسد بود چو نهنگ
ور جهانی بآتشش چو شرار
چون سمندر بود میانهٔ نار
فرسی کین نشانهاست درو
باشد از بهر روز جنگ نکو

فصل سیوم در تعریف اسپی که از جنس ویس بود - و این جنس اسپ بیشتر یرغه [1] باشد و سریع السیر بود و گردنش پهن و کوتاه بود و دور شکمش غلیظ - و اگر چشمهای این جنس اسپ زرد باشد گویند که در شراب خوردن چنان مائل بود که اگر در ظرفی کنند و پیش او نهند همچو آب

---

[1] یُرغه subs. and adv., ambling. Another reading is شرغه *shirgha* (Pushtu ?) "dun with light mane and tail."

بیاشامد و از راه دور مانده نشود و در گرسنگي و تشنگي صبور باشد - اسپی
که درو این خصائل بود اورا وئیس گویند * * نظم *

فرسی کو بود ز جنـــس ویس * مائل مي بود ز طبع خسیس
باشد این جنس یرغه و خوشراه * سوی منـــزل رود بسرعت ماه

فصل چهارم در ذکر اسپی که جنس شیودر است یعنی شیودر بقال باشد - و این نوع اسپ بخوردن چیزهای ناپاک میل کند - سرگین و چوپ و گندگي بخورد و دز پیشاب و سرگین و خلیش بخسپد و بغلطد و بآن خوش دارد و گنده دهن و چابک خوار باشد و پیوسته چشمهای او آلوده بود و بنظر بد نماید و این جنس اسپ ضعیف خلقت و خورد باشد و الله اعلم * * فـــرد *

جنس بقـــال چون بود کم ذات * چوب و سرگین خورد بجای نبات
باشد او گند دهن و چابک خوار * جای او گنـــده باشـــد و مردار
هیکـــل او ضعیـــف و خورد بود * گرچه چابک خورد دو صـــد ندود

باب دهم در خاصیت طبایع افراس

اهل تجربه سه خاصیت یافته اند * اسپ یک نوع باشد که بالخاصیت طبیعت او بادي بود - نوع دیگر بلغمي مزاج باشد - و جنس دیگر صفرائی بود *

اسپی که در طبیعت باد غلبه دارد علامت او آنست که اعضایش خشک بود از باد و گردنش مثل تخته باشد چنانکه بهر طرف که خواهي نگردد و رگهای او بر آمده باشد چنانکه از پوست بنماید و موی تنش چرب نبود و پرزه دارد و درشت و خشک باشد - تن او گوشت نگیرد

و هرچه بخورد هضم نشود - در راه رفتن مانده شود و سلاح سنگین بر داشتن نتواند و بخوردن چیزهای شور و ترش مائل بود * اما اسپی که بلغمي مزاج بود علامت او آنست که موی اعضایش نرم و چرب بود و درخشنده باشد و بر مادیان او را میل تمام بود و چالاک و تند و تیز باشد و کم خوار بود - اما اسپی که مزاج صفراوي داشته باشد علامت او آن است که بخوردن چیزهای تیز مائل بود و غصه ور و تندخوی و دونده و جهنده باشد وعلف بسیار خورد و موی تن او برّاق و نازک بود و الله اعلم بالصواب *

باب یازدهم در دانستن آن که اسپ در هر فصل چه زحمت پیدا میکند و تیمار او چون باید کرد و این مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در آداب تیمار اسپ درهوای بهار

بدانکه در طبیعت اسپ هر بلغم و اخلاط بد که در هوای سرما جمع شوند در فصل بهار غلبه کنند و ظاهر شوند و اسپ را اذیت رسانند - درین هوا علف خشک و کَنگَر[1] باید داد و آب چاه خورانیدن مناسب باشد - درین فصل شیرینی و روغن[2] نباید داد که مولد بلغم و اخلاط بد باشد - برگ نیم و نمک سنگ دهند و برگ بانسه با شهد که دافع بلغم و اخلاط بد است - از ادویه چیزهای تلخ نیز مناسب باشد و هر روز گردانیدن مفید بود *

[1] *Kangar*, a common wild vegetable, much liked by Persians: it is said to be a species of artichoke.

[2] In India horses are fattened on sugar, oil, butter, etc.

فصل دویم در آداب تربیت و محافظت اسپ در هوای گرما *
درین هوا صفرا و گرمي غلبه کند و در طبیعت اسپ آزار رساند - او را
در روزی سه بار آب باید داد و باید شست - و شب در فضای خانه باید
بست تا شبنم برو نشیند - و روز در جای خنک بندد - چنانکه گرمي آفتاب
باو نرسد - و آرد جو برشته با شکر یا با قند سفید بیامیزد و در آب شربت
سازند و بدهند که سینه اش خشک نه شود و رودهٔ او کشاده شود و اسپ
فربه شود - چون چاشني قند دهند باید که هلیله داخل او کنند و از ادویه
و اغذیه چیزهای بارد مناسب بود - و علف کبل[1] یعني دوب شسته بدهند -
و درین هوا خون از رگ زیر گردن اسپ را کشادن مفید بود * باید که
اسپ را درین هوا نگردانند و آب تالاب دهند که مفید بود *

فصل سیوم در آداب ترتیب و محافظت اسپ در هوای برشکال *
در این هوا باد و بلغم غلبه کند و اشتهای او زیاده شود و اسپ را باید
گردانید * فایدهٔ که اسپ را از گردانیدن درین هوا باشد از شراب هم حاصل
نشود و ادویهٔ او فلفل دراز و فلفل مور که آن را در هند پیپل مول نامند[2]
و پوست شبطرج یعني چترا چهال[3] و شاخ درخت تنبول که آنرا
چوک گویند و زنجبیل و هلیله که آنرا در پیشاب گاؤ جوشانیده باشند
هر یک از ادویهٔ مذکور چهار درم و نمک سنگ نه درم مجموع را کوفته
و بیخته دو هفته هر روز با نیم سیر روغن گنجد بیامیزند و باسپ بدهند

[1] i.e., *khabal*, the Panjabi for *dūb* grass.

[2] *Filfil-i-mūr* = *pīpal-mūl*, the root of long pepper. *Mūr* is a corruption of Hindī *mūl* "root."

[3] پوست شبطرج = چترا چهال : *chhāl* Hindī "bark" = *pūst*; and *chitrā* = *shiṭaraj*. Plumbago zeylanica, Watt, p. 986. *Chūk* is apparently an error for *pūg*.

و درین دو هفته قریب صد هلیله کوفته و بیخته داخل ادویه مذکور کنند -
بتدریج اسپ را بدهند *

نوع دیگر ادویهٔ مختصر اسحار[1] یعني ساجي کهار چهار درم با یک
سیر روغن سرشف در وقت صباح اسپ را بدهند که سودمند بود *

دیگر روغن زرد و روغن کنجدانه از هر یک نه درم - در دماغ اسپ
کردن منفعت دهد - درین هوا اسپ را روغن خورانیدن مناسب باشد -
و برگ نیم با نمک سنگ منفعت دهد - و درین هوا پایگاه اسپ خشک
و پاک باید داشت - علف سبز پخته یعني رسیده و شسته چنانکه کرم
و گندگي درو نبود و آب چاه اسپ را دادن مناسب است و آب باران
تازه نباید داد که زکام و بلغم پیدا کند - در هوای آخر برشکال ادویه و اغذیهٔ
اسپ موافق هوای گرما چنانچه در صدر مذکور شد بدهند و محافظت آنرا
بنوعی کنند که در هوای گرما گفته شد که مناسب بود *

فصل چهارم در آداب تربیت در هوای سرما * درین هوا باد
و سردي در طبیعت اسپ غلبه کند و زیان رساند - اسپ را در وقت
مغرب روغن کنجد و ماش پخته و شراب قندي و شیر و روغن نافع بود -
درین ایام هر روز یک بار اسپ را گردانیدن مفید بود *

باب دوازدهم در آداب خورانیدن

نخود سبز و خوید[2] جو و مُوله سبز اسپ را - و دانستن آنکه اسپ

---

[1] اسحار = ساجي کهار : *sājī* or *sajjī khār* is barilla. Can اسحار be an error for أشنان ?

[2] *Khavīd* is the same as *qaṣīl*, i.e., green wheat or barley cut for fodder. This is sometimes chopped up and mixed with *bhūsā* or chaff. In Northern India horses are often 'soiled' by being put on *qaṣīl* for forty days. Dealers fatten their animals for the spring fairs by the system of *band qaṣīl*: 'vide' translation of the *Faras-Nāma* of *Rangīn*.

در هر شهر از غلها چه دهند که منفعت باشد * اولا نخود سبز چنان باید داد که هنوز پخته نشده باشد که بعد ازانکه پخته شود سود ندهد بلکه ضرر رساند - و نخود سبز باید که با گل و دانه باشد - و در ایامی که نخود سبز دهند باید که یک روز شراب قندی با هینگ[1] و زنجبیل و فلفل دراز و نمک سنگ پیش بدهند و روزی جغرات ترش با نمک سنگ و بتیس[2] - و اگر دران حالت ادویهٔ مذکور موجود نباشد هر روز یک سیر روغن کنجد با نه درم جوکهار[3] بدهند زیراکه اگر نخود تنها دهند شکم اسپ بدرد آید * استادان این فن گویند اسپ قوت که از نخود سبز خوردن یابد از گوشت و روغن و نخود خشک و قند نیابد - اسپی را که نخود سبز دهند دایم بنظر تر و تازه و خوش آینده نماید چنانچه زراعت نخود در وقت صباح که شبنم برو نشسته باشد *

نوع دیگر خوراندن موته سبز باسپ * موته سبز که با خوشه پهلی[4] که در او دانه میباشد اسپ را باید داد - در هوای برشکال منفعت دهد - دافع باد و بلغم و صفرا باشد - و اسپ را فربه کند * دران ایام که موته سبز خوراند روغن کنجد با جوکهار باید داد که اگر موته تنها دهند شکم اسپ بدرد آید *

دیگر خوید جو باسپ دادن * باید که در اول حال که خوید جو باسپ دهند سه روز اسپ را آب ندهند تا منفعت دهد و بعد ازان

---

1 *Hīng*, Hindī, s., m., assafœtida.

2 بتیس, probably from بتیسا, Hindī, a well-known prescription consisting of 32 drugs, given to women and mares after parturition.

3 جوکهار, *jaw-khār*, H. m., an alkali prepared from the ashes of burnt barley-straw.

4 خوشهٔ پهلي ; *phali*, Hindī, a pod.

آب چاه دهند که مناسب بود * بدانکه خوید جو دفع زحمت صفرا و گرما از اسپ کند و شکم اسپ براند [1] - روده و احشایش از اخلاط بد پاک کند و به گرداند و موی اعضای اسپ نازک و درخشنده سازد * در ابتدای حال که جو سبز دهند اگرچه اسپ بنظر لاغر نماید ولی آخر فربه شود و از علتها پاک گردد و اگر ماش سبز دهند باید که در وقتی که ماش گل کرده باشد و دانه کم دارد باید دادن *

فصل در دانستن آنکه اسپ را در هر ولایت از غلهها چه دهند که مفید بود

اهل تجربه در ولایت خراسان و سوالگد [2] تا سرحد رود نربده اسپ را از غلهها که دهند جو مناسب باشد و در ولایت دکن تا سرحد تلنگ و ملیبار اسپ را نخود دادن نفع کند - و در ولایت سندهه اسپ را موته دادن مفید بود - و در ولایت گجرات حرسها الله تعالی عن الحادثات و بلاد دهلي هر غله که اسپ را دهند سودمند بود و الله اعلم و احکم تمام شد قسم اول از فرسنامه از کتاب شنس کرت * * مثنوي *

قسم اول از این فرسنامه — شد مرتب به تیزي خانه
از هنرها و عیبها که خدا — کرد در صورت فرس پیدا
هرچه راوي بگفت راست و درست — همه کردم بیان بقسم نخست
قسم ثاني کنم شروع کنون — خواهم از لطف قادر بیچون
سخن چند گفتن از حکمت — در علاج فرس بهر علت

[1] شکم راندن = the Urdu idiom *peṭ chalānā*

[2] سوالگد perhaps a corruption for شالکوت ; the Persian name of Quetta. Another MS. has سوالیک

فرسنامهٔ قسم اول مرتب شد - از هنرها و عیب‌ها هرچه خدای تعالی در صورت افراس آفریده است موافق کتاب سنسکرت نوشته شد و در قسم دویم علل و معالجه بیان کرده شود بتوفیق الله تعالی *

فهرست سي و هشت باب از قسم دویم در علتهای اسپان و بیان تداوي آن

باب اول در معالجهٔ علتی که در سر اسپ پیدا شود *

باب دویم در معالجهٔ انواع دردها که در چشم اسپ پدید آید *

باب سیوم در معالجهٔ زخمها که در دهان اسپ ظاهر گردد *

باب چهارم در معالجهٔ تبها که اسپ پیدا کند *

باب پنجم در معرفت آنکه اسپ از چه سبب باد پیدا کند و بیان معالجهٔ اجناس بادهای افراس - و این باب مشتمل بر یازده فصل است *

فصل اول در دانستن آنکه اسپ از چه چیز باد پیدا کند *

فصل دویم در معالجهٔ باد قیصر [1] *

فصل سیوم در معالجهٔ بادهای که سر و گردن اسپ خشک کند و هندیان آنرا باد کرک [2] گویند *

فصل چهارم در معالجهٔ بادي که هندیان آنرا کپوتک [3] گویند و این نوع از قولنج است *

---

[1] باد قیصر ; in Urdu veterinary works this term as well as قیصر زده are given as synonyms for چاندني زده which is the ordinary term for tetanus.

[2] باد کرک not traceable ; two MSS. have ککرک. *Kukaṛnā* intr. H. is common colloquial term for stiffening of the joints from rheumatism.

[3] کپوتک *kapotak*, S.

فصل پنجم در معالجهٔ بادی که پشت اسپ بگیرد و خشک کند *

فصل ششم در معالجهٔ اسپیکه نصف پسین او از باد خشک شود *

فصل هفتم در معالجهٔ اسپیکه قضیب و خصیهٔ او تا حد مقعدش باد گیرد *

فصل هشتم در معالجهٔ اسپیکه اورا دیو باد [1] گیرد *

فصل نهم در معالجه بادی که بزبان هندیان اتهودر [2] گویند و این نیز از قولنج است *

فصل دهم در معالجهٔ بادی که بزبان هندي اردت [3] گویند ظاهراً باد لقوه است *

فصل یازدهم در معالجهٔ بادي که بزبان هندي دبانک [4] گویند و این نیز از نوع قولنج است *

باب ششم در دانستن آنکه اسپ از چه سبب زکام پیدا کند و معالجهٔ آن *

باب هفتم در معرفت آنکه صفرا و گرمي از چه سبب بر طبیعت اسپ غلبه کند و معالجهٔ آن *

باب هشتم در معالجهٔ اسپی که خون پیشاب کند *

---

[1] دیوباد *lit.* demon's wind; from the text, later, apparently "madness."

[2] واتهو در, in one MS. واتهور, probably an error for واتودر *vātodar*, S. "flatulent, colic."

[3] اردت *ardit* = فالج دهن paralysis of the jaw or half the face.

[4] دبانك; other MSS. have دبان, دبانگ and دبانك. *Dabānk*, S., is said to mean an acute pain in the side.

باب نهم در معالجهٔ اسپی که خون از دهن و بینی و مقعد او آید و خون پیشاب کند *

باب دهم در معالجهٔ اسپی که ضیق النفس [1] پیدا کند *

باب یازدهم در معالجهٔ اسپی که بول او بسته شود *

باب دوازدهم در معالجهٔ اسپی که در شکم او کرم باشد *

باب سیزدهم در معالجهٔ اسپی که از مشقت و زجری که برو کرده باشند رنجور گردد *

باب چهاردهم در معالجهٔ اسپیکه که دندانها برهم نهد چنانکه نتواند کشاد و متصل لعاب از دهان بر آید *

باب پانزدهم در معالجهٔ اسپی که باد و صفرا در طبیعت او غلبه کند و معلول گردد *

باب شانزدهم در معرفت اجناس آماس افراس و معالجهٔ آن *

باب هفدهم در معرفت انواع سرفه اسپان و معالجه آن *

باب هشدهم در معرفت اسپیکه علت فواق پیدا کند و فواق را بزبان هندی هوک [2] گویند *

باب نوزدهم در معالجهٔ اسپیکه دق پیدا کند و دق را بزبان هندی کهین [3] گویند *

---

[1] ضیق النفس asthma.

[2] فواق hiccough: هوک is perhaps a copyist's error for the Sanskirt word *hikh* "hiccough." The ordinary Hindī word is *ḥichkī*.

[3] دق consumption: کهین for S. *kshīn* pulmonary phthisis.

باب بستم در معالجهٔ اسپیکه خون در تمام اعضای او فاسد شود و مرض پیدا کند *

باب بست ویکم در معالجهٔ اسپی که از نمک بسیار خوردن معلول گردد *

باب بست ودویم در معالجهٔ اسپی که از آب خوردن بیوقت مریض شود *

باب بست وسیوم در معالجهٔ اسپی که از روغن بسیار خوردن علت پیدا کند *

باب بست وچهارم در معالجهٔ اسپی که از بسیار خوردن غله خام و پخته معلول شود و سرگینش نرم گردد *

باب بست وپنجم در معالجهٔ اسپی که علت شقاق[1] پیدا کند و شقاق را بزبان هندي زخ گویند *

باب بست وششم در معالجهٔ اسپی که علت کمر پیدا کند *

باب بست وهفتم در معالجهٔ اسپیکه بر تن او دانها بر آید که آنرا در هندي بیل[2] گویند *

باب بست وهشتم در معالجهٔ اسپی که سینهٔ او سنگین شود و آماس کند ولنگ کند در عرف این را جوگیرا[3] گویند *

---

[1] شقاق is the ordinary stable term for sand-crack; but زخ is merely a contraction of زخم.

[2] بیل *Bel* is one of the many names for farcy amongst Indian horse-dealers; *vide* translation of the *Faras-Nama-e Rangin*.

[3] جوگیرا is a term amongst Indian dealers for a form of indigestion.

باب بست و نهم در معالجهٔ اسپیکه علتی در قضیب او ظاهر گردد *

باب سي ام در معالجهٔ انواع اماس خصیهٔ اسپ *

باب سي و یکم در معالجهٔ اسپی که یک غلولهٔ خصیه بالا بکشد و باز فرو گذارد *

باب سي و دویم در معالجهٔ اسپیکه سم او ساویده باشد و تداوي خوردگاه و ساقها و زانوها - و این باب مشتمل بر دو فصل است *

فصل اول در معالجهٔ اسپی که سم او ساویده شده باشد *

فصل دویم در معالجهٔ خوردگاه اسپ و استخوان زانوش که برآمده شده باشد که آنرا مردم گجرات موتره [1] گویند *

باب سي و سیوم در معالجهٔ اسپی که دم او بخارش [2] آمده باشد بزبان هندي آونداي [3] گویند *

باب سي و چهارم در معرفت علت مجهول که اسپ پیدا کند و معالجهٔ آن *

باب سي و پنجم در معالجهٔ اسپی که مار گزیده باشد *

باب سي و ششم در دانستن محلهای که اسپ را در انجا نباید گذاشت اگر نگاه دارند دیوانه شود *

---

[1] موتره ; *moṭarā* or *motharā*. H., is a general term for bog-spavin; but according to some only bog-spavin on tho insido of the joint should be so termed.

[2] خارش or خارشت is a general term for mange and prickly-heat, etc., آوندای not traceable.

باب سي و هفتم در معالجهٔ متفرقه که دافع علل و امراض افراس بود و معرفت ادویه و اغذیهٔ که اسپ را دهند تا فربه شود و قوتش بیفزاید و این باب مشتملبر هشت فصل است *

فصل اول در بیان ادویهٔ که بطریق چاشني اسپ را دهند *

فصل دویم در بیان روغن‌ها و ادویهٔ که در بیني اسپ کنند *

فصل سیوم در بیان ادویهٔ که بطریق جلاب در حلق اسپ ریزند *

فصل چهارم در بیان ادویهٔ که اسپ را بدان حقنه کنند که دافع علل و امراض بود *

فصل پنجم در آداب مقل دادن و مقل را بهندي گوگل گویند *

فصل ششم در آداب شاخ گاؤ میش خورانیدن اسپ را بادویهٔ چند که بیان خواهد شد *

فصل هفتم در آداب شیر خورانیدن اسپ را *

فصل هشتم در معرفت ادویه و اغذیه چندانکه دافع علل بود و اسپ را فربه کند و قوتش بیفزاید *

باب سي و هشتم در علامات که اهل تجربه آنرا مبارک دانسته اند و آن خطی چند است که بالای لب اسپ میان سوراخ‌های بینیش واقع است و السلام *

باب اول در معالجهٔ علتی که در سر اسپ پیدا شود

اگر این علت از باد پیدا شود علامت او آنست که پیش سر اسپ گرم گردد و موی رویش ایستاده گردد و گرد چشمهایش اماس کند *

علاج - اشفار یا قلي یعني ساجي چهار درم و فلفل دراز و درونج [1] از هر یک شش درم کوفته و بیخته بروغن بیامیزند و اسپ را بدهند و بعد یک سیر روغن در حلق اسپ ریزند و دو هفته بدین طریق هر روز عمل کنند که زحمت دفع گردد *

نوع دیگر - درونج [1] که آنرا بزبان هندي پهینس گویند دو درم با نه درم روغن سحق کنند و در بیني اسپ چکانند که مفید بود *

نوع دیگر - سر اسپ بروغن کنجد چرب کنند و به برگ بید انجیر یعني آرند یا برگ سرو و سرگین گاو گرم کرده تسخین کنند و رگ از زیر چشمها یا از کامش بکشایند که نافع بود *

و اگر این زحمت سر اسپ از زکام و زیادتي بلغم باشد علامت او آنست که از چشمهایش متّصل آب آید و از دهانش لعاب رود و میل بخوردن علف کمتر کند و سرش بدرد آید و آواز بلند نتواند کشید و از این سبب درد سر پیدا آید *

علاج او * زنجبیل و فلفل دراز و گرد از هریک شش درم کوفته و بیخته با شراب قندي مخلوط کنند و هر صباح اسپ را بدهند و بعد از آن یک سیر شراب قندي در حلقش بریزند که نافع بود *

نوع دیگر - فلفل دراز که هندیان پیپل مول گویند [2] و چتر جهال [3] و زنجبیل از هر یک چهار درم - ادویۀ مذکور کوفته و بیخته با نیم سیر شهد داخلِ دو سیر مونگ [4] کرده پخته کنند و در وقت پیشین اسپ را بدهند

[1] دَرُونَج *darūnaj* Doronicum Roylei. The Hindi name not traceable.

[2] پیپل مول *pīpal mūl*, Hindī, the root of long pepper.

[3] چتر جهال ; other readings are چترا جهال and چتر جها. *Chatr* is the Panjabi name of *Rhamnus davinicus*: it has a bitter fruit.

[4] *Mūng*, Hindī, a kind of pulse.

که مفید بود و اگر دوا پزیر نشود بر اطراف گلوی اسپ یا از دنبال چشمهایش یا از کام او رگ بکشایند که نافع باشد و زحمت دفع شود *

و اگر این زحمت از صفرا و گرمي باشد علامت او آنست که تمام سر اسپ گرم شود ۰ و اندرون پلک چشمش سبز یا زرد باشد و متّصل خوی کند و دم بسیار زند * علاج او - زنجبیل و لاک و نمک سنگ از هریک دو درم و نیم‌کوفته و بیخته هر روز با ربع سیر و نه درم روغن گنجد بیامیزند و گرم کنند - چون سرد شود بوزن نهٔ درم در بیني اسپ بریزند که نافع بود و از ادویه و اغذیه چیزهای خنک دهند که زحمت دفع شود *

نوع دیگر بیخ نیشکر و بیخ دابه [1] و بیخ کاس [2] و کرد و اسگند و سیر را کوفته بروغن زرد چرب کرده دود دهند و الشافي هو الله *

باب دویم در معالجهٔ دردهای چشم اسپ و این درد از چند نوع در چشم اسپ پیدا شود

نوعي آن است که چشم اسپ بر چوب آید یا بر جای دیگر خورد ازان الم رسدش و آب از چشم او روان شود - و گاه باشد که از سبب آن درد، گل در چشم اسپ افتد *

---

[1] *Dābh*, Hindī, a coarse kind of grass, the roots of which penetrate several feet below the surface: it is very indifferent fodder. It is said to be *Imperata arundinacea* and *Saccharum cylindricum*.

[2] کاس و کرد; other readings are کاز and گاز. *Kās*, Hindī, is *Saccharum spontaneum*. *Kard*, H., is the root of the red lotus.

علاج آن * بول آدمي در چشمش بیفشانند - یا هلیله و بلیله و آمله از هر یک نه درم باهم بکوبند و بجوشانند در آب - آنرا سرد کرده بر چشمش بیفشانند *

نوع دیگر * یک درم نمک بآب سحق کنند با نیم درم شهد بیامیزند و در چشمش کنند - نافع باشد *

نوع دیگر * لته بروغن چرب کنند و بر چشمش به بندند و اسپ را در محلی به بندند که چشم را بر چیزی نتوان مالید *

نوع دیگر * تخم بلادر یعنی بهلانوه با شهد سحق کنند و در چشم کنند و اگر بدین ادویه‌ها علاج نپذیرد رگ از زیر چشم بکشایند *

نوع دیگر درد چشم آن است که اسپ را چون بزور دوانند خون در چشمهایش آید یا سرفه بسیار کند و خون در چشمش آید و چشمش سرخ شود و درد کند - آب از چشمهایش روان شود - همین ادویهٔ مذکور بکار برند که زحمت دفع شود *

نوع دیگر آنست که از حرارت و گرمي ، چشم اسپ درد کند و دانهائی خورد در اندرون پلک چشم پیدا شود و بخارش آید و بدان سبب در جائي بمالد و دردش زیاده شود و بحدی رسد که ناخنه در چشمش پیدا شود و چشمش تنگ گردد * علاج آن - پلک چشم اسپ را باز گونه کنند و نمک سنگ بران دانها و گوشت ناخنه چندان بزنند که خون بر آید - اگر علاج نپذیرد گوشت ناخنه ببرند و کسی این گوشت ببرد باید که درین علم مهارتی تمام داشته باشد و اگر ماهر نبود نعوذ بالله منها - چشم اسپ را ضائع کند * چون گوشت ناخنه ببرند کوودر [1]

[1] کوودر ; another reading is کودر ; perhaps an error for کهودر *khodar*, H., "honey."

یعني شهد وگل نیلوفر وگل درخت مهوه [1] و صندل از هر یک یکدرم خشک سایند - و با یک درم روغن و شهد در چشمش کنند که نافع باشد - همین ادویهٔ مذکور بآبی که آمله دران خیسانیده باشند سحق نموده بر چشم اسپ طلا کنند که نافع آید *

نوع دیگر درد چشم باشد که اندرون چشمش گوشت بر آید مانند حباب - اگر آن سرخ بود از زیادتي خون فاسد است * علاج آن- رگ زیر چشمهای اسپ بکشایند و بول گوسپند بر چشمش بیفشانند و اگر آن گوشت سیاه بود از گرمي و سفرا باشد * علاج او- هلیله بسایند و با شهد در چشمش کنند * و اگر آن گوشت سفید است از بلغم بود - هلیله و نمک سنگ بسایند و با شهد در چشمش کنند که نافع بود *

نوع دیگر - شاخ گوزن که در هند سنابهر گویند یا دندان گاو یا دندان آهو با روغن و شهد بسایند و در چشمش کنند - نافع باشد *

نوع دیگر - فلفل دراز و بـرگ بانسه از هر یک ششدرم - کوفته و بیخته با ربع سیر روغن و نه درم شهد داخلِ دو سیر مونگ پخته کنند و در وقت صباح اسپ را بدهند. که درین زحمت مناسب است - گوشتی که مثل حباب در چشم اسپ بر آید بدادن ایی ادویه برود و به شود *

نوع دیگر- درد چشم اسپ - گاه باشد که از باد بینائي یک چشم اسپ و یا هر دو چشمش برود و چون در چشمش بنگري دیده هیچ از حال خود تغیر نکرده باشد ولی آب از چشمش آید - این زحمت از دیگر دردهای چشم اسپ بدتر بود و بدشواري و شدت دوا پزیرد *

---

[1] مهوه, Hindī, the *mahuwā* or *mahūā*, tree: Bears are fond of the fruit.

و علاج او نمک سنگ و سمندر پهین [1] که عربي زبد البحر گویند و در فارسي کف دریا گویند کوفته و بیخته و بآبی که برنج خام دران جوشانیده باشند بیامیزند و با یک درم شهد در چشمش کنند و در وقت صباح آب سرد در چشم اسپ بیفشانند که مفید بود *

نوع دیگر * معالجهٔ اسپ شب‌کور - بگیرند وصلهٔ جامهٔ ابریشمي و هشت بار تر کنند و باز خشک کنند و باز آن جامه را هشت بار دیگر در شراب قندي بدان طریق تر کنند و خشک سازند - و باز بروغن تر کنند و بعده ازان جامه فتیله سازند و در ظرفی نهند و روغن ربع سیر دران ظرف کنند و بدان فتیله چراغ روشن کنند و بر سر آن ظرف مسي بازگونه نهند و بگذارند تا آن فتیله بروغن تمام بسوزد و دودهٔ که بر آن ظرف مسي چسپیده باشد بگیرند - و هر روز دو درم با یک درم شهد در چشم اسپ که شب کور است بکنند که علت شبکوري برود - و بیرون ازین کتاب شنیده شد که چون خواهند که بدانند که اسپ شب‌کور است یا نه بشب جامهٔ سیاه سر راه بیندازند و بربالای مهرهٔ سفید در رشته کشیده بر سر آن جامهٔ سیاه افگنند و اسپ را بدان برانند - اگر اسپ سر زند و بر آن جامه نرود و احتراز کند بدانکه اسپ شب کور نیست و اگر بران جامه بگذرد و جامهٔ سیاه و مهرهٔ سفید را در نیاید شب کور است و الله اعلم *

باب سیوم در معالجهٔ زخمهای که از دهان اسپ پیدا شود

این زحمت از زیادتی بلغم و زکام یا از صفرا و گرمي پیدا شود

[1] سمندر پهین Hindī, and زبدالبحر Ar., and کف‌دریا Pers., *lit.*, "sea-foam" is cuttle-fish.

و این زحمت از چند نوع پیدا می شود * یکنوع آنست که از دهان اسپ بوی گاره [1] آید و پیوسته لعاب از دهانش روان شود و کام آماس گیرد و سر در پیش اندازد و متصل سر بجنباند و نتواند که علف نیک بخاود اگر بخاود نتواند که فرو برد - در هندی آنرا والک [2] گویند *

نوع دیگر آنست که زبان سیاه شود یا سبز گردد و اماس کند ودانهای گرمی برزبان او بر آید و زبان پیوسته در دهان بجنباند و از دهانش لعاب آید و از خوردن باز ماند *

نوع دیگر که لبهای اسپ سیاه شود و اماس کند و گلویش نیز از اندرون و بیرون اماس کند و علامت آماس اندرون حلق آنست که علفی که بخورد نتواند که فرو برد و از راه بینی بیرون آید - آنرا در هندوی پرلونک [3] گویند *

علاج آن - اول باید که رگ از کام اسپ بگشایند و از دبنالهای چشم او نیز * بعد ازان زنجبیل و فلفل دراز و گرد از هریک نه درم بکوبند و با چهار سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن نیم سیر آید - سرد کنند و در حلق اسپ بریزند که نافع باشد *

دیگر هلیله و بلیله و آمله و برگ نیم از هریک ربع سیر بگیرند و بجوشانند و بآب بیالایند - و این آب داخل آبي کنند که اسپ را میدهند *

---

[1] بوی گاره perhaps a copyist's error for بوی کریه.

[2] دالك and والك, probably errors for the Sanskrit *alābuka*, a disease in horses, in which, according to Nakul, "the mouth of the horse emits a foul odour, its palate becomes swollen, and it shows an aversion to food."

[3] پرلونگ probably an error for *prasūnaka* in which, according to Nakul, the horse's "palate, lips, and mouth become black, its gums decay, and it cannot eat its usual quantity of food."

نوع دیگر - برگ نیم و برگ املي [1] بهم بجوشانند و در لتّه کنند و در گلوی اسپ به بندند که نافع بود *

نوع دیگر - پوست نیم با برگش بآب بجوشانند و اندرون دهن اسپ بدان آب مکرر بشویند که نفع کند *

دیگر یک سیر پوست نیم با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن چار سیر آمد - بعد ازان آب بپالایند و یک سیر و نیم مونگ در آن آب به بپزند و اسپ را بدهند *

نوع دیگر - بانسه و کلونجي [2] و بهون رینگني [3] و فلفل دراز و پیپل مول و زنجبیل از هریک سه درم کوفته و بیخته با پیشاب گاو خلط کنند و در نه درم برگ نیم کرده بدهند که هر دردی که در دهان اسپ و گاو نیش باشد دفع شود *

دیگر در زیر بیني اسپ دود کنند بکاغذ یا بسرگین گاو *

دیگر در زیر گلوی اسپ یکداغ گرد کنند و در زیر گوشش سه داغ که زخمهای دهان و کام اسپ دفع شود و از برای انواع علت‌ها که در دهان اسپ‌ها پیدا شود این ادویهٔ مذکور مناسب باشد و بصلاح آرد *

نوع دیگر آنست که از کنج اندرون دهان اسپ دو دندان ورای دندانهای معهود بر آید بر اطراف دندان‌های اسپ - و بدان سبب

---

[1] انبلي i.e., *imlī* or *imblī*, Hindī, the Tamarind tree and its fruit.

[2] *Kalonjī*, small fennel *Nigella sativa*.

[3] *Bhū-ringnī*, Hindī, the root of *Solanum Xanthocarpum*.

قضیم[1] یعني لجام نتواند خاوید - چون خواهد که بخاود زبانش بران دندانها آید و آزرده شود و بیشتر اسپ کره را این زحمت پیدا شود - علاج او آنست که دندانها را از بن بکنند و بر جای آن شهد و روغن پر کنند که نافع باشد *

باب چهارم در معالجهٔ تبها که اسپ را عارض شود

اگر از باد باشد علامت او آنست که تمام اندام خشک شود و گرم گردد و اندرون دهانش خشک شود و عطش زیاد شود و درخشندگي از موی اعضای او برود و پرزه دار شود و چشمهایش آماس کند و سر فرود اندازد * علاج او آنست که تمام اعضایش بروغن زرد چرب کنند و مالش دهند و علف ندهند تا تب فرود آید - یک سیر دسمول[2] با شانزده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن دو سیر آید - سرد کنند - اسپ را باین آب حقنه دهند - و این جلاب اگر در حلق اسپ بریزند مفید بود *

اما علامت تبیکه از زکام و بلغم پیدا کند آنست که تمام اندام اسپ سنگین شود - و چنان راه رود که پنداري در گل میرود و متصل خمیازه کشد و سر در پیش اندازد و بخواب رود - پیوسته آب و لعاب از چشم و دهان او روان شود * علاج او مُشْکَک[3] زیر زمین عجم که بزبان هندي موته گویند

---

[1] قضیم; the author uses this word in the sense of لجام but this meaning is not given in the dictionaries. However, one of the meanings of the word is "anything bitten by the teeth."

[2] دسمول *Dasmūl*, S., a tonic prepared from the roots of ten plants.

[3] This passage is corrupt in all five MSS. *Mushkak* is a "mouse" and also "galingale." The ordinary term for "galingale" is سعد کوفي and this is the reading in one of the texts.

و کلو[1] و نلفل دراز و دیودار و سیطرج و پهار[2] و اسگند و پوست نیب و قسط شیرین که در هندي ایلوت[3] گویند ادویهٔ مذکور از هر یک سه درم بکوبند و سه قسمت کنند هر روز یک قسمت ازان با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن یکسیر آب بماند - فرود آرند و سرد کنند - و با یکسیر شهد بیامیزند و در حلق اسپ فرو ریزند که نافع باشد *

نوع دیگر تنبول و پوست نیب از هر یک نیم‌سیر بکوبند و با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج سیر آید - بپالایند و دو سیر مونگ دران آب پخته کنند - نلفل دراز و زنجبیل از هر یک شش درم کوفته و بیخته با ربع سیر شهد داخل مونگ پخته کنند - و بعد از دادن جلاب اسپ را بدهند که زحمت دفع شود - تپ اسپ فرود آید - و علامت تبی که از صفرا و گرمي باشد آنست که تشنگي اسپ را زیاده شود از قاعده - و اکثر چشمهایش سرخ یا زرد گردد و اندامش گرم شود و دم بسیار زند و چون دست در سوراخ بیني او نهند دم او گرم باشد همچو آتش - و سر او نیز گرم باشد - و سر در پیش اندازد - علاج او اینست - بر اعضای اسپ آب سرد بپاشند و اندامش بروغن ستور[4] تدهین نمایند یعنی چرب کنند - سه پاو ارد جو برشته و ربع سیر شهد و ربع سیر نبات

---

[1] کلو, prob. *kilū*, Nannorhops Ritchieana, the young leaves of which are used as a purgative for horses.

[2] پهار, prob. *bahra* or *bhairā*, the Belleric myrobalan.

[3] ایلوت, this word occurs more than once. *Quṣt* is the Costos, *Saussurea Lappa*; but according to Watt this is called *kūt* in Hindi. (*Elwā* is, of course, the Hindī name for aloes.)

[4] روغن ستور, perhaps nitsfoot oil, but possibly for *Satāwar*, Asparagus racemosus, the root of which is used as a demulcent by Salhotris. In one MS. it is stated to be butter.

باهم باید آمیخت تا یک هفته هر روز اسپ را بدهند سوی [1] که از مویز راست کنند بوزن یکسیر در حلق اسپ بریزند که شفا یابد *

نوع دیگر - ربع سیر و نه درم مویز - و نار دانه و فلفل دراز از هر یک ششدرم - و ربع سیر نبات - بادویهٔ مذکور بکوبند و با ربع سیر و نه درم شهد خلط کنند - تا یکهفته هر صباح اسپ را بدهند که صحت یابد - و درین مرض یکهفته بجای ولیده پنج سیر جو پخته و نیم سیر شهد باهم بیامیزند و اسپ را دهند *

دیگر دو و نیم سیر شیر و نیم سیر روغن و ربع سیر شهد و نه درم نبات بهم خلط کنند و اسپ را حقنه دهند که نافع باشد * اسپی که در تپ این علتهای مذکور بر اعضاء او ظاهر گردد بدانکه باد و بلغم و صفرا یکجا شده و تپ از هر علت پیدا شده و آن زحمت دوا نپذیرد و این زحمت را بزبان هندی تردوکه [2] گویند و اگر کسی دوا کند جلاب دسمول مناسب بود *

باب پنجم در معرفت آنکه اسپ از چه سبب باد پیدا کند و بیان معالجهٔ اجناس بادهای افراس و این باب مشتمل بر یازده فصل است

فصل اول در معرفت سبب باد پیدا شدن * اهل تجربه چنین آورده اند که اسپ را چون مدتی روغن دهند و بعلف خشک بدارند

---

[1] Variously اسوا - اسوی or الو : probably *āsav*, S., a spirit made from sugar, but here made from raisins.

[2] تردوکه, from the Sk. *tri-dosh*, "disorder of the three humours of the body,—bile, blood and phlegm."

باد پیدا کند - یا در جای تنگ و ریسمان کوتاه بسته باشد که نتواند بفراغت خسپید و غلطید - و یا او را علف بوقت نرسد و گرسنه ماند - یا از لاغری و بی قوتی - یا از شکستن پیشاب و سرگین که چون خواهد که پیشاب کند و سرگین اندازد و در اثنای آن اسپ را برانند و نگذارند که پیشاب تمام کند - یا از زجر و مشقت بسیار که بر اسپ کنند مثل دوانیدن بسیار و بار سنگین برو نهادن و تیمار او بواجبي ننمودن - اسپ در کوفت بماند و عاجز شود - و باد بر وجودش غلبه کند - یا از ادویه و اغذیه چیزهای تلخ در مدت بسیار خورانیدن اسپ باد پیدا کند * بدانکه موجب باد پیدا کردن اسپ این چیزها بود که مذکور شد *

بدانکه باد چند نوع است و در انواع این زحمت اسپ را تدهین کردن و تسخین نمودن و رگ کشادن مناسب بود و ادویهٔ مناسب هر نوع باد که اسپ پیدا کند معالجهٔ بجای خود گفته خواهد شد * باید که هر چاشني که دهند بعد از گردانیدن اسپ دهند *

فصل دویم در معالجهٔ باد قیصر [1] اسپی که این باد پیدا کند علامتش آنست که تمام اعضای او همچو تخته خشک شود و متصل چشم در حدقه بگرداند چنانچه سیاهي چشم ناپدید شود و میل بر علف خوردن نکند و اگر خواهد که علف خورد نتواند که به خاود و پیشابش سرخ شود و اگر درین زحمت اسپ دندانها برهم نهد چنانچه از هم برنتواند

[1] باد قیصر, amongst Indian horse-dealers this is tetanus; *vide* also the *Zinatu-'l-Khayl*, an Urdu treatise on horses. In an Arabic MS. this disease is called القصر

گرفت و پیشاب او به بندد اکثر آن اسپ نزید - این‌علت را بزبان هندي
اُت کرتک [1] گویند *

علاج او اول تمام اعضایش بروغن چرب کنند و مالش دهند و بعد ازان
تمام اعضایش بآتش بتابند و آب را گرم کنند و چون سرد شود یک سیر
روغن کنجد و ربع سیر جوکهار داخل آب کنند و اسپ را بدهند و از ادویه
تج و هنگ [2] و جوکهار و فلفل دراز و زنجبیل و بنس [3] هر یک چهار درم
کوفته و بیخته با یک سیر شراب قندي در وقت صباح اسپ را بدهند که
نافع است *

نوعدیگر تداوي کنند - روغن‌کنجد ربع سیر و نه درم روغن گاو [4] و ربع
سیر چربي گوسپند یکجا کنند و بجوشانند و هر روز ربع سیر در بینیش کند
و همین چربي مذکور هر روز یک سیر اسپ را دادن و حقنه کردن مفید
بود و اعضای اسپ بدین چربي مذکور تدهین نمودن نفع کند * دوای
دیگر شش درم نمک سنگ و نه درم فلفل دراز و ربع سیر روغن با یک سیر
خون گوسفند بیامیزند و اسپ را بدهند که منفعت دهد و رگ دنبالهای
چشمش یا اطراف سینهٔ او یا از دو پای پس او بکشایند واگر بمعالجهٔ مذکور
دوا نپذیرد داغ کنند که به شود * * فـــرد *

داغ باشد علاج ملت وت * گفته اند آخر الدوا الکی

---

[1] اُت کرت or اکر تک a name for lockjaw. *ainṭh-jānā* = trismus : ات is perhaps for *ainṭh* and اکر from *akarnā* a synonym of *ainṭhnā*.

[2] *Hīng* and *hing*, H., assafœtida.

[3] پینس or تپس - بنیس - تبیس are the various readings. Possibly these are errors for بنهسا : *vide* p. 50, note 2. *Bans* may be an error for *bānsa*, Adhatoda Vasica, which is often mixed with ginger and honey.

[4] In two MSS. روغن سقور : *vide* p. 66, note 4.

فصل سیوم در معالجهٔ بادی که سر و گردن اسپ را خشک کند و هندیان آنرا باد ککرک[1] گویند علامت او آنست که سر و گردنش خشک همچو تخته گردد چنانچه گردن هیچ طرف نتواند گردانید * علاج او گردنش بروغن کنجد تدهین کنند و برگ بید انجیر که به زبان هندي آرند[2] گویند و سرگین گاو یعني پاچک[3] گرم کرده تسخین نمایند و از ادویه زنجبیل و اثیر[4] و زرد چوبه و دار هلد[5] و فلفل گرد و فلفل دراز و بیخ تینو[6] از هر یک سه درم کوفته و بیخته با یک سیر شراب قندي بیامیزند و اسپ را دهند و اگر شراب نباشد با یک سیر قند بدهند که نافع شود *

نوع دیگر سنبلیله که آنرا بزبان هندي میتهي گویند اهل عرب جلبه خوانند و سیاه دانه یعنی کلونجي از هر یک نه درم کوفته و بیخته با ربع سیر روغن کنجد و یک سیر قند خلط کنند و هر روز اسپ را بدهند تا صحت یابد و رگ از زیر گردن اسپ بکشایند و اگر باین دوا زحمت دفع نشود داغ کنند *

نوع دیگر انکوزه و تج و اجمود و فلفل گرد و آمله و پیتس[7] و دانهٔ انار و نمکسنگ و فلفل دراز و بانسه از هر یک سه درم کوفته و بیخته با شراب و قند بدهند فایده خواهد شد والله اعلم *

---

[1] ککرک, name of a disease that attacks the head and neck of a horse: the word is untraceable.

[2] Aranḍ, H., the castor oil (plant or seed).

[3] *Pāchak*, P., and *uplā*, H., dried cakes of cow-dung for burning.

[4] اثیر, apparently the Sk. *usīra*, better known as the خس خس *khas-khas*.

[5] دار هلد, the wood or the root of the Barbery, *Berberis aristata*.—Watt.

[6] تینو, in other MSS. سبوار or سردانه: words untraceable.

[7] Vide p. 69, note 3.

فصل چهارم در معالجهٔ بادی که هندی آنرا کپوتک [1] گویند *
علامت او آنست که اسپ بیقرار و بی آرام گردد و هردم بیفتد و بر خیزد و از طرف بطرف بگردد و هوش ازو برود - اسپی که این مرض پیدا کند اثر آنست که نزید *

علاج او یک سیر دسمول با دوازده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن چهار سیر آید - سرد کنند و روغن گاؤ و روغن کنجد و چربي گوسفند از هر یک یکسیر داخل آب کنند و باز بجوشانند چندانکه بوزن سه سیرآید - هر روز بوقت صباح بوزن نیم سیر ازان در حلق اسپ بریزند که زحمت اسپ دفع شود و همین ادویه را هر روز نیم سیر بخوردن اسپ بدهند و مقداری ازین ادویه را در حقنه کنند و بر اعضای او بمالند و اگر دوا پذیر نباشد داغ کنند *

فصل پنجم در معالجهٔ بادی که پشت اسپ را بگیرد و خشک کند * علامت او آنست اسپ پشت بزیر برد چنانکه پنداري شکم بر زمین خواهد مالید *

علاج او آنست که پشتش بروغن کنجد تدهین کنند و تسخین نمایند و آب گرم کرده اسپ را بدهند * ربع سیر جوکهار و یک سیر روغن کنجد دران کنند نافع باشد *

نوع دیگر یک سیر شهد و بیخ درخت توتم [2] یعنی سماق نه درم کوفته و بیخته با یک سیر کنجدانه کوفته داخل نیم سیر شیر گاؤ کنند و اسپ را بدهند - نافع باشد *

---

[1] کپوتک Sk. *kapotaka*, described as a kind of fatal paralysis in horses.

[2] Other readings are تیتونه or تینگونه. *Tumtum* or *timtim*, Ar., is another name for سماق.

نوع دیگر یک سیر دسمول با ده سیر آب بجوشاند چندانکه بوزن یک سیر آید - سرد کنند و روغن ستور و روغن کنجد و چیزی چربی گاو یا گوسفند از هریک ربع سیر گرم کنند و در آن آب بیامیزند اسپ را بدان حقنه کنند هر روز تا شفا یابد - اگر باین ادویه‌های مذکور به نگردد داغ کنند *

فصل ششم در معالجهٔ بادیکه نصف پسین اسپ بگیرد * علامت او آنست که نصف پیش او بسلامت باشد و یک نصف از کمر اسپ و کفلش و پاهای او خشک شود چنانکه نتواند جنبید و بیهوش شود و دم از جای بر دارد و خمیازه بسیار کشد *

علاج او - نیم سیر الوت[1] با دو سیر روغن کنجد بیامیزند و بجوشانند و نصف بدن او که باد گرفته باشد تدهین نمایند که مفید بود و یکسیر شیر و ربع سیر فلفل دراز هر صباح اسپ را بدهند تا شفا یابد *

فصل هفتم در معالجهٔ اسپیکه او را دیو[2]باد گویند * علامت آنست که اسپ دیوانه شود و متصل دستها بر زمین زند و چشمهایش سرخ گردد و کشاده ماند و از هر آواز که شنود ترسد و بر هر طرف تیز نگردد و از جای بر جهد و بلرزد و بیفتد و بیهوش شود و قرار ازو برود و قضیبش بیرون ماند - نتواند بغلاف کشید * اگرچه این زحمت را علاج نگفته اند اما این ادویه مناسب باشد * سرشف و هینگ و تج و بانسه

---

[1] For ایلوت *vide* p. 66, note 3. One MS. has انگور which is probably an error for انکول *ankol*, H., Alangium Lamarckii, the oil of the root-bark as well as the leaves of which are used in rheumatism.

[2] دیوباد a disease of the brain, attributed to a spirit.

و کرد [1] و سیر و کچور [2] و گوگل از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با نیم سیر روغن زرد بیامیزد - اسپ را بدهد که نافع باشد *

دیگر روغن و شهد از هریک نه درم در بینی اسپ بریزند و در زیر بینیش دود کنند بچوب اک که بعربی عشر [3] گویند و برگهای پهن دارد و در گجرات و همه جا بسیار است - و اعضای اسپ را بروغن زرد چرب کنند و مالش دهند تا شفا یابد *

فصل هشتم در معالجهٔ اسپی که قضیب و خصیهٔ او تا حد مقعدش باد گیرد و هندوان این باد را بان [4] گویند * علامت این باد آنست که پیشاب و سرگین اسپ به بندد و شکم بدرد آید همچو مشکی پر باد شود و دم بسیار زند و نتواند ایستاد - چون خواهد که بایستد نتواند ایستاد - از پای بیفتد و بیهوش شود چنانکه اگر چابک بزنندش خبر نداشته باشد - و زبانش سیاه و دهانش خشک گردد * اسپی که این زحمت پیدا کند اکثر آنست که نزید - بهتر آنست که علاج نکنند و اگر کسی بکند این ادویه مناسب بود * سرشف و فلفل دراز و زنجبیل و دودهٔ چراغ از هر یک سه درم با پیشاب گاؤ سحق کنند و ازان فتیله سازند و در قضیب و مقعد او کنند *

دیگر نمک سنگ و فلفل دراز و اصل السوس یعنی ملهتهی از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته با یک سیر سرکهٔ هندی که آنرا آجهن [5] گویند و نیم سیر روغن کنجد بیامیزند و اسپ را حقنه کنند *

---

[1] Other readings are کر or کیرو possibly errors for گیرو H. "red ochre."
[2] *Kachūr*, the Long and the Round Zedoary.
[3] عشر *'ushar*, the Arabic for the *āk* tree.
[4] بان or ابان, not traceable. Can this be for the Sk. *apān* ?
[5] آجهن, not traceable.

نوع دیگر برگ اک و بیخ چترا چهال [1] و جوکهار و هینگ و آمله و سنبل الطیب و فلفل دراز و زنجبیل از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با دو سیر شراب قندي اسپ را بدهند و اگر دران حالت شراب نباشد با دو سیر اجهن بدهند نفع باشد و اگر درین زحمت پیشاب اسپ بسته باشد و شکمش درد کند یک سیر روغن کنجد با دو سیر شیر و نه درم فلفل دراز خلط کنند و اسپ را بدهند که زحمت دفع شود و بر اطراف سینه و بر هر دو رانش رگ زنند و اگر فائده ندهد بر نزدیک ناف او و بر تهیگاه چهار بندش داغ کنند که زحمت دفع شود و شفا یابد و الشافي هو الله *

فصل نهم در معالجهٔ بادی که بزبان هندي وا تهودا [2] گویند و این نیز نوعی از قولنج است * علامت او آنست که بول و سرگین اسپ بدشواري آید بلکه ببندد و شکمش براید و آواز قراقر کند و بیهوش شود و لاغر گردد و او را اول داغ دهند - اگر از گرمي داغ در نیامد و هوشیار نه شود دوا کردن مفید نبود و اسپ نزید و اگر گرمي داغ دریابد -

علاج او بچ و سعد که بزبان هندي موته گویند و بابرنگ [3] و گرد و هینگ و زنجبیل و هردو فلفل یعنی گرد و دراز از هر یک چهار درم کوفته و بیخته هر روز با یک سیر شراب قندي بدهند تا زمانی که علت دفع شود *

فصل دهم در معالجهٔ بادی که زبان هندي اردت [4] گویند * علامات او آنست که دهان اسپ کج شود و متصل لعاب از دهانش آید و از علف خوردن باز ماند *

---

[1] چترا چهال, *chitrā chhāl*, the bark of *Plumbago zeylanica*.

[2] اتهودر, not traceable.

[3] *Bābrang*, H., Embelia Ribes.

[4] اردت, Sk. *ardita*, لقوه Ar.

علاج او - سر و گردن اسپ بروغن کنجد تدهین نمایند و ببرگ ارند و سرگین گاؤ تسخین کنند و مقدار ربع سیر روغن کنجد در مشامش بریزند - یک سیر ماش پخته با نیم سیر روغن بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند تا علت دفع گردد و الله اعلم *

فصل یازدهم در معالجهٔ بادی که بزبان هندي وبانک [1] گویند

و این نیز نوع از قولنج است * علامت او آنست که شکم اسپ بر آید و آواز قراقر کند و تمام اعضای اسپ خشک شود * چون بخسپد نتواند که بر خیزد و بیهوش شود * و بلرزد و اگر درین زحمت بینیش تر گردد و فواق کند علاج نپذیرد و اگر آب از بینیش نیاید علاج پذیر است علاج او اینست زنجبیل بآب سحق کنند و در چشم کنند *

نوع دیگر زنجبیل و فلفل دراز و کرد و اجواین و پوست شیطرج از هر یک سه درم و برگ درخت کنار شش درم و نمکسنگ و نمک سونچر و نمک سیاه و نمک کاچ و نمک که بدان طعام بپزند - از هر یک دو درم ادویه مذکور کوفته و بیخته و با شراب قندي بیامیزند و هر روز اسپ را دهند و بر بالای آن یک سیر شراب در حلق او بریزند و اگر شراب نباشد دو سیر اچهن [2] یعنی سرکه بکار برند که مفید بود والله اعلم - معالجهٔ انواع علل و امراض که اسپ از باد پیدا کند مفصل در باب پنجم نوشته شد تا واضح گردد و اگر دانه بدهند مقدار دو سیر مونگ را پخته و درو زنجبیل و فلفل دراز هر یک پنج درم و عسل و روغن زرد ربع سیر کرده بخورانند و از باد پرهیز کنند و علف دوب دهند *

---

[1] وبانگ or ویانگ, not traceable.

[2] اچهن یعني سرکه, *vide* page 73, note 5.

باب ششم در دانستن آنکه اسپ از چه زکام پیدا کند و معالجهٔ آن

حکماے هندي چنین آورده اند که اسپی را که شیریني و چربي بسیار دهند یا از ادویه و اغذیه چیزهای سرد خورانند یا مُدتی در یکجا بندند و سوار نشوند و نه گردانند یا از بدهضمي که چیزهای ثقیل دهند وهضم نتواند کرد و یا از هوای سرد که او را جل نپوشانند وتیمارش بواجبي نه نمایند زکام پیدا کند - و بلغم بر مزاج او استیلا نماید و اذیت برساند و اسپ ملول شود و علامت آنکه بلغم بر مزاج او غلبه کرده است آن است که میل بر علف خوردن نکند و عطسه بسیار زند و آب از بینیش بر آید و گلو و پایهاے او بقدر اماس کند و سرگین با کرم بیندازد و موی تنش ایستاده شود *

علاج آن زنجبیل و فلفل دراز هر یک دو درم و نیم کوفته و بیخته آب بشمر یعني [1] بهون رینگني چهار درم و آب برگ سنبهالو [2] نه درم و پیشاب گاؤ نه درم مجموع با یکدیگر بیامیزند و هر روز چهار درم در بیني اسپ بریزند که مفید بود و از ادویه و اغذیه چیزهاے بارد نباید داد که مناسب نباشد - نخود تر کرده بدهند و آب گرم بدهند که مفید بود و هر چاشني که دهند باید که بعد از گردانیدن اسپ بدهند تا منفعت دهد *

---

[1] آب بشمر یعنی بهونر ینگني بهارنگي ; *bhāhrangī*? Clerodendron Siphonanthus?

[2] سنبهالو or سمبهالو H., *Sambhālū*, Vitex Negundo.

باب هفتم در معرفت آنکه صفرا و گرمي از چه سبب بر طبیعت اسپ غلبه کند و معالجهٔ آن

چنین آورده اند که چون اسپ را از ادویه و اغذیه چیزهاے گرم و تیز و تلخ و شور بسیار دهند یا در تابستان بجای بندند که تپش آفتاب درو اثر نه کند یا در گرمي او را براه دور برند یا بسیار دوانند یا اورا تشنه بدارند و بوقت آب ندهند صفرا و گرمي بر طبیعت او غلبه کند و ازان رنجور گردد و مرض‌های بد پدید آید و معالجهٔ هر علتی که مناسب آن باشد به جای خود گفته آید *

علامت اسپی که صفرا و گرمي بر مزاج او غالب شده باشد آنست که چشمهایش زرد شود و یا سرخ - و دم بسیار زند و متصل عرق کند و تشنگي بیش از قاعدهٔ معهود باشد و بیهوش شود چنانچه اگر چابک بزنند خبر نه داشته باشد *

علاج او - اول او را در آب سرد برانند و ساعتی بدارند و آشنا[1] دهند و رگ بکشایند و از ادویه و اغذیه چیزهای سرد دهند تا نافع باشد *

باب هشتم در معالجهٔ اسپی که پیشاب خون کند

بدانکه این علت را هندوان رکت پرسراو[2] گویند و از باد و صفرا است و اگر درین علت اسپ از خوردن باز ماند علاج او دشوار باشد علامت او - سر و اندام اسپ گرم شود و دم بسیار زند و سر و گوش فرو اندازد و در

---

[1] آشنا in four MSS.; probably *ashnān*, H., "bathing." One MS. has ایستاده

[2] *Rakat*, H., "blood," and *prasrāv*, H., "urine" = *peshāb khūn*.

وقت پیشاب کردن بنالد - علاج او قاقلـه که در هندي الاچي گویند و تخم سینبهل[1] با پوست و خارش کوفته و بیخته از هر یک ششدرم و مویز ربع سیر گرفته ادویه مذکور را بکوبند و با ربع سیر روغن کنجد بیامیزند و در علف دوب بپیچند و هر روز اسپ را بدهند تا علت دفع شود *

نوعدیگر شکـر ربع سیر و نه درم برنج و شیر ربع سیر تخم خیار و بادرنگ که در هندي آنرا کهیرا گویند شش درم مجموع را بهم بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند تا مرض دفع شود *

نوعدیگر دو سیر شیر - و نیم سیر و نه درم روغن زرد - و ربع سیر شهد - و نه درم شکر باهم بیامیزند و اسپ را بدین حقنه کنند که نافع باشد و چیزهای سرد مثل صندل بآب برگ کنار بر اعضای او طلا کنند و در این زحمت شیرینی و چربي و چیزهای خنک اسپ را بدهند که منفعت بدهد و زحمت دفع شود *

باب نهم در معالجـهٔ اسپی که خون از دهان و بینی و مقعد او آید و خون پیشاب کند

این زحمت از غلبهٔ صفرا و گرمي باشد - اندام اسپ گرم شود همچو آتش - چنانکه دست نهي بسوزد - و از خوردن او باز ماند - و این زحمت علاج ندارد - اما اگر خون از دهن و مقعد اسپ نیاید و همین پیشاب او خون باشد و خون از بینیش آید علاج او اول اعضایش بروغن تدهین نمایند و متصل آب سرد بر اندامش بپاشند و چیزهای خنک که قبل ازین مذکور شد بر تن او طلا کنند *

---

[1] سینبهل or سیمل *semal*, the silk-cotton tree, *Bombax malabaricum*.

دیگر ربع سیر مویز و ربع سیر و نه درم نبات و بانسه و السیر یعنی خس که بدان خسخانه سازند از هریک نه درم مجموع را یکجا بکوبند و هر روز با نیم آثار شهد بیامیزند و در وقت صباح اسپ را بدهند تا زحمت دفع شود *

نوع دیگر پیت باب [1] را و فلفل دراز از هر یک ششدرم ادویهٔ مذکور یکجا کوفته با نیم سیر شهد بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند که مفید بود *

باب دهم درمعالجهٔ اسپی که ضیق النفس پیدا کند

این زحمت بیشتر از صفرا و گرمي پیدا شود یا از زجر و مشقت بسیار که اسپ را بدوانند بمنزل دور برند و تیمار نکنند - علامت او آن است که دم بسیار زند و بدشواري نفس او بر آید و بیقرار شود و هوش از وی برود و چشمهایش سرخ شود و اندامش گرم گردد و عرق بسیار کند - چون نفس کشد تهیگاهش خالي شود - چون دم فرو برد با زیر گردد - درین علت اگر آب از بینیش آید و نفس زدن بر او دشوار تر شود و بدشواري دوا پذیرد علاج او آنست هلیله و بلیله وآمله از هر یک ششدرم کوفته و بیخته با ربع سیر برنج و ربع سیر شکر بیامیزند و اسپ را بدهند که نافع بود *

نوع دیگر مویز و شکر از هر یک ربع سیر و شهد ربع سیر و نه درم فلفل دراز و بانسه سبز و انار دانه از هر یک نه درم مجموع باهم بیامیزند و اسپ را بدهند که نافع باشد *

---

[1] پت پاپڑا *pit-pāprā*, Hind., *Fumaria parviflora.*

نوعدیگر دوای مختصر - یکسیر خرما دانه و نه درم برگ بانسهٔ سبز یکجا کنند و اسپ را بدهند که مفید بود *

دیگر پت پاپرا و بانسهٔ سبز از هریک نه درم با نیم سیر شهد بیامیزند و اسپ را بدهند - درین علت ولیدهٔ اسپ باید که جو باشد که مفید بود *

باب یازدهم در معالجه اسپی که بول او بسته باشد

علامت او آنست که پایهای او گرد آورد و قضیب متصل بیرون کشد و باز بغلاف برد اسپ بیقرار شود این زحمت از باد پیدا باشد *

علاج او - اطراف قضیبش بروغن تدهین نمایند و بسرگین گاؤ و برگ ارند گرم کنند و تخم چتراچهت [1] و الاچي و خار خشک یعني گوکهرو [2] و پنبه دانه و تخم مجدیه که بهندي پیٹّه [3] گویند از هریک ششدرم کوفته و بیخته با شراب قندي بیامیزند و اسپ را بدهند و بربالای آن یک سیر شراب قندي و اگر شراب نباشد دو سیر جغرات ترش دهند که مفید بود بول بکشاید *

نوعدیگر یک سیر برنج با چهار سیر دوغ ترش به بزند و اسپ را بدهند که نافع بود و پیشاب از گرمي نیز بندد و علامت او آنست که قطره قطره از قضیبش بچکد - آن بول سرخ یا زرد باشد * معالجهٔ آن اجمود [4] و گل

---

[1] چتراچهت, not traceable; *chitrā*, H., the Barberry, *Berberis aristata.*

[2] گوکهرو *gokhrū*, Hind., *Tribulus terrestris.*

[3] *Majdabh*, Ar. (?), and *peṭhā*, H., the white gourd melon.—*Watt.*

[4] اجمود *ajmūd*, Ar. *karafs*, celery ; Apium graveolens.—*Watt.*

کیسو[1] نمیشود گوکهرو و از هریک ششدرم - نبات ربع سیر کوفته با ربع سیر و نه درم شهد مخلوط سازند و اسپ را بدهند که مفید بود - اگر از زیادتي بلغم و زکام بسته باشد علامت او آنست آن بول ابیض و سفید رنگ بود و قطره قطره بچکد و غلیظ بود همان علاج مذکور از جهت پیشاب که از باد بسته باشد بکار برند که مفید بود *

باب دوازدهم در معالجهٔ اسپی که در شکم او کرم باشد

چون اسپ را شیرینی و چربي بسیار دهند کرم در شکم او افتد و از باد نیز در شکم کرم پیدا شود - علامت آنست که اسپ میل علف خوردن نکند روز بروز لاغر شود و زیر شکمش آماس کند و تیزي و تندي ازو برود و سرگینش نرم شود *

علاج آن- بادرنگ کابلي و اجمود از هریک ربع سیر و شطرج و فلفلدراز و زنجبیل و نمکسنگ و زرد چوبه و تنبول و پوست نیب از هر یک ادویه مذکور نه درم کوفته و بیخته مجموع هفت قسمت کند و هر روز یک قسمت از آن به پیشاب گاو خمیر کرده اسپ را بدهند که کرمها در شکم اسپ بمیرند و یا بسرگین بیرون آیند * دیگر تنبول و پوست نیب و هلیله و بلیله و آمله از هر یک ربع سیر بکوبند و با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج سیر آید و دو سیر مونگ دران آب به پزند و ربع سیر روغن کنجد در مونگ پخته بیامیزند و در وقت پیشین اسپ را بدهند که علتش دفع شود و بصلاح آید *

---

[1] کیهسو, for کیسر saffron ? *Kesū*, the flowers of Butea frondosa.

باب سیزدهم در معالجهٔ اسپیکه از مشقت و زجری که برو کنند رنجور گردد

بدانکه اسپ را چون بسیار دوانند و اسلحهٔ سنگینی بروی نهند و راه دور برند مانده شود و بی طاقت و عاجز گردد و ملول شود و علامت او آنست که دم بسیار زند و از خوردن باز ماند و سر بزیر افگند و بولش سرخ گردد * علاج او تمام اندامش بروغن تدهین نمایند و رگ از کام و پهلوش بکشایند و از ادویه و اغذیه چیزهای خنک خورانند و درمیان آب بسیار به‌برند و ساعتی دارند و اشنان دهندش و مدتی بر او سوار نشوند و آسوده دارند و جای‌بستن او باید که نرم باشد که علت دفع شود *

باب چهاردهم در معالجهٔ اسپی که دندانها برهم نهد چنانکه نتواند کشاد و متصل آب از دهانش آید

علاج او سر و روی اسپ بروغن تدهین نمایند و به سرگین گاو و برگ بید انجیر گرم کرده تسخین نمایند نافع باشد *

نوعدیگر ربع سیر روغن‌کنجد تلخ‌در بینی اسپ بریزند که نافع باشد *

نوعدیگر بهون رینگنی و کهری رینگنی[1] و هلیله و بلیله و آمله و تنبول و پوست نیب و کلو از هریک نه درم بکوبند و با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن چهار سیر آید و یک سیر مونگ در آن آب به‌پزند

---

[1] کهري رينگني. There do not appear to be two kinds of *rengnī*, but the plant has many names, one of which is *khariyān marāghūn*.

و بعد ازان ششدرم زنجبیل و نه درم نمکسنگ و فلفل دراز و گرد هر یک ششدرم کوفته و بیخته داخل مونگ پخته کنند و ربع سیر شهد و روغن کنجد و روغن ستور از هریک نه درم بآن مُنگ بیامیزند و اسپ را بدهند که نافع باشد و الله اعلم بالصواب *

باب پانزدهم در معالجهٔ اسپی که باد و صفرا در طبیعت او غلبه کرده و ملول گردد و بزبان هندی این علت را برامت[1] گویند

علامت او آن است که تمام اعضای اسپ خشک شود چنانکه هیچ طرف نتواند گردید و پیشاب خون کند و سر فرو اندازد و چشمها به‌بندد و متصل بخواب رود و اندامش گرم شود و نصف اعضای عقب او کج گردد و پایهایش سست شود و فرو گذارد و بیقرار گردد و از خوردن باز ماند - این زحمت صلاح نپذیرد و اگر چنانکه درین زحمت نلرزد و از خوردن باز نه ماند دوا پذیر باشد *

علاج او - تخم ارند دو درم و کلو و تخم خیار و باد رنگ از هر یک ششدرم و نبات ربع سیر مجموع یکجا کرده بکوبند با ربع سیر و نه درم شهد بیامیزند و اسپ را دهند و اگر خواهند که حقنه کنند هم همین دارو بکار برند و اگر بر اندامش بمالند هم همین دارو پسندیده است و هم آرد جو بریان کرده با شیر و روغن و نبات بدهند که نافع باشد و اگر باین ادویه علاج نپذیرد داغ کنند *

---

[1] برامت - ایراست - براست, untraceable.

باب شانزدهم در علاج و معرفت اجناس آماس افراس و معالجهٔ آن

چنین آورده اند که اسپ از شش علت آماس پیدا کند - اول از باد - دویم از بلغم - سویم از صفرا و گرمي - چهارم آنست که باد و بلغم و صفرا یکجا شود و اعضای اسپ ازان آماس کند و این آماس نیز ازینهاست که جبر و زور بر اسپ کنند و اسپ را در مشقت اندازند - پنجم خون او سوخته گردد و آماس ازو پیدا کند - ششم از ریش و دانه که اسپ پیدا کند یا زخمي خورده باشد و در علاج آن تعلل کند بدان اسپ آماس کند *

علامت آماس که از باد باشد آنست که چون دست بر آن نهي آماس مذکور سرد و نرم باشد و انچه از زکام و خلط فاسد باشد سرد بود و آماس که از گرمي و صفرا بود گرم باشد و زود پخته شود و آماس که این علامت‌ها همه داشته باشد بدانکه سه علت باهم جمع شده و تن اسپ ازان آماس کرده و آماسی که از زخم و دانه باشد علامت آن مثل آماسي بود که از گرمي پیدا شده باشد *

علاج این آماسها - اول آنست که طین النمل که در هند راپره [1] گویند و این در پای درخت پهلو [2] وغیره میباشد باید که آنرا بیارند و این گلیست

---

[1] راپره - رابة - رانة, this Indian name untraceable. Earth from ant-hills is used in medicine.

[2] پهلو, in one MS. نیلو; possibly an error for پیلو the *Arāk* (Ar.) tree, Salvadora oleoides.—*Watt.*

که دیوک [1] و مورچها و حیوان دیگر جمع کرده باشد و نمک [2] سانبهر و زیره یکجا کنند و بآب خمیر کنند و بر جائی که آماس کرده باشد ضماد کنند که آماس مذکور را فرو نشاند و یا بپزد * دیگر آماس اگر جائی باشد که رگ توان کشاد بکشایند و الا بر آن آماس حجامت کنند و خون بکشند و بعد ازان زنجبیل و فلفل دراز از هر یک چهار درم شاهتره [2] و ایلوت از هر یک ششدرم کوفته و بیخته با نیم سیر روغن زرد [3] بیامیزند و اسپ را بدهند نافع باشد *

دیگر معالجهٔ اسپی که درمیان ناف و شکمش آماس کند - رگ زدن مناسب و خون کشیدن هم مناسب تر از معالجه کردن - اما ادویه آنست که بعد از خون گرفتن اسکند و شاهترون را با پیشاب گاو بسایند و بران آماس ضماد کنند یعنی طلا کنند - اگر این آماس از باد باشد و بلغم بود ساجي کهار [4] چهار درم با نیم سیر روغن اسپ را بدهند - برگ کمبوی [5] و برگ ورن [6] و چولاي باهم گرم کنند و بروغن چرب سازند و بلته بر آن آماس بندند که آماس فرو کشد * اما آماسي که تمام سر و روی اسپ بگیرد *

علاج اول رگ از کام بکشاید و از طرف گلویش نیز و اگر آماس فرو نه نشیند بر تمام رویش حجامت کنانند و خون بکشند که نافع باشد -

[1] *Dīvak* for *dīmak* "white-ant."

[2] ساتهري ; wherever this word occurs, one MS. has شاهتره and another سانبهر.

[3] روغن زرد, in one MS. روغن ستور and in another روغن گاو.

[4] ساجي کهار, in one MS. سانبهر and in another ساتهري.

[5] برگ کمبوی, in one MS. برگ پوی; the leaves of the Po,i or Indian Spinach are used as a poultice.

[6] برگ ورن ; *baran* is said to be Cratæva religiosa ; the leaves are used in medicine

اگر آماس مذکور تمام سر و گردن اسپ تا بغلها و پشت را بگیرد این نیز از آماسهای دیگر است تمام اندامش بدرد آید اسپ روز بروز لاغر شود و از خوردن باز ماند * علاج بعد از خون کشیدن ساجي و روغن کنجد و شیرهٔ برگ اکره[1] باهم بیامیزند و بر آماس مذکور بمالند که نافع باشد و اگر فرو نشیند آخر داغ کنند و این چاشني دهند ساجي و ساتهري با روغن سرشف باهم آمیخته اسپ را دهند که شفا یابد *

باب هفدهم در معرفت انواع سرفه افراس و معالجهٔ آن سرفه که از باد باشد

علامت او آنست آب از بیني اسپ آید مانند کف دریا *

علاج او آنست دسمول دو سیر با یک من و ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن دوازده سیر آید یکسیر زنجبیل کوفته و بیخته با چهار سیر روغن و چهار سیر شیر گوسفند در آن آب بیامیزند و بار دیگر بجوشانند چندانکه بوزن چهار سیر آید و هر روز نیم سیر ازان آب در وقت هر صباح بخورانند که نافع باشد *

نوع دیگر زنجبیل نه درم کوفته و بیخته هر روز با نیم سیر شیر گوسفند و نیم سیر شهد بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند که نافع باشد و زحمت دفع شود * اما سرفه که از صفرا و گرمي پیدا کند علامت او آنست که آبی از بینیش آید سبز فام باشد - اگر در اول حال دوای او نکند آخر بجای رسد که چون سرفه کند بجای خلط خون از بیني افتد و اسپ لاغر شود - مطلق از خوردن بماند و این نوع سرفه بدشواري علاج پذیرد *

---

[1] آک = اکره.

علاج آن هر روز بانسه و زنجبیل از هر یک نه درم کوفته و بیخته با ربع سیر روغن بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند و درین زحمت دانهٔ او باید که مونگ باشد *

دیگر سرفه که از زکام و بلغم باشد علامت او آنست که از بیني اسپ آب متواتر آید و سفید باشد - علاج هلیله و بلیله و آمله و پوست شیطرج که بهندي چترا چهال گویند از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته با نه درم بانسه و نیم سیر شهد هر روز اسپ را دهند *

دیگر بهون رینگني و هلیله و بلیله و آمله و پتول [1] و پوست نیب وکلو [2] از هر یک نه درم بکوبند و با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج سیر آید - سرد کنند و دو سیر مونگ در آن به پزند و هر روز وقت عصر دانه باسپ دهند که شفا یابد - و گاه باشد باد و بلغم و صفرا یکجا جمع شوند و طبیعت سرفه پیدا کند و علامت این سرفه آن باشد که خلطی که از بیني آید نشانهای مذکور همه دران باشد - آن زحمت دوا پذیر نبود آخر بمیرد و هو الله باقي و کل شيء هالک الا وجهه *

باب هشت دهم در معالجهٔ اسپی که علت فواق پیدا کند و بزبان هندی هوک [3] گویند

چون سینه اسپ این علت پیدا کند و آن باد زور کند و از سینه بحلقش آید اگر درین زحمت وجع پیدا کند البته نزید و این علت از بد هضمي پیدا شود و این دوا پذیر نباشد *

---

[1] *Patol*, H., Trichosanthes cucumerina.—*Watt.* In two MSS. تنبول.
[2] کلو, in one MS. کلوی; probably, *gilo,e* or Tinospora cordifolia.—*Watt.*
[3] *Vide* page 54, note 2.

علاج او بیخ درخت بیل و بیخ درخت ارلو[1] از هر یک ادویه نه درم مجموع یکجا بکوبند با نیم سیر روغن و یکنیم پاو شهد مخلوط سازند و بدهند و بالای این ادویه یکسیر پیشاب گوسفند در حلقش بریزند که مفید بود و دیگر از ادویهٔ مذکور هر یک دو سیر و نیم بکوبند و در بست سیر آب بجوشانند (و هر جا که سیر واقع شود هفتاد درم اعتبار کنند) و چندانکه بجوشانند که دوازده سیر ماند - بعد ازان آب را صاف کنند و چهار سیر روغن و یک سیر زنجبیل کوفته و بیخته درآن آب انداخته باز بجوشانند چندانکه روغن فقط باقي بماند و هر روز نیم سیر ازان روغن در حلقش بریزند - علت دفع شود *

نوع دیگر دیودار دو درم بهون رینگني که آنرا کتائي نیز گویند و زنجبیل از هر یک نه درم کوفته و بیخته با یک پاو روغن کنجد خلط کنند و اسپ را بدهند که نافع باشد *

دیگر بیخ پر طاؤس بسوزانند و مقدار نه درم خاکستر آن با یکنیم پاو شهد آمیخته اسپ را بدهند که علت دفع شود *

باب نوزدهم در معالجهٔ اسپی که علت دق پیدا کند و در هندي آن را کهین[2] گویند

این علت از شکستگي پیدا شود مثل آنکه از جای بلند افتد یا از پوشانیدن سلاح سنگین و یا بمنزل دور برده باشد یا بدیواری یا بجای دکه[3] خورده باشد و در اعضای او خون فاسد جمع شود و اسپ ازان

---

[1] ارلو *arlū*, H., Oroxylum indicum.—*Watt.*

[2] کهین *vide* page 54, note 3.

[3] دکه, for Hindī *dhakkā*, m., a jostle, shove, shock, etc.

ضعیف و ناتوان گردد و دق پیدا کند و این مرض بزبان هندي بوهیار[1] نیز گویند - علامت او آن است که روز بروز اسپ لاغر شود و شکمش بزرگ گردد درخشندگي از موی تن او برود آوازش پست شود و نشاط و تیزي از وی برود و پیشابش سرخ یا زرد شود و نفس آهسته زند و اندامش گرم شود و اشتهای او کم گردد و دایم سرفه کند و بنظر چنان نماید که سالها رنج کشیده باشد * اسپی که این علت پیدا کند اکثر نزید و الا اگر درین زحمت از خوردن باز نماند و اسپ جوان وقوي باشد و مرض دیرینه نباشد صلاح پذیر بود *

علاج او بیخ ارند و چترا چهال و هلیله و بلیله و آمله از هریک پنجدرم کوفته بشراب آمیخته هر صباح بدهند و بر بالای آن یکسیر شراب قندي در حلقش بریزند تا علت دفع شود *

دیگر پت پاپرا و فلفل دراز از هریک ششدرم کوفته و بیخته در نه درم برگ بانسه پیچیده هرصباح باسپ بدهند و در وقت شام فلفل دراز و تباشیر و لاکهه از هریک ششدرم در دو نیم سیر شیر گوسفند گرم کرده درحلق اسپ بریزند که مفید بود *

نوع دیگر یک سیر لاکهه در چهار سیر روغن کنجد بجوشانند و سرد کرده اندام اسپ را بروغن تدهین نمایند و رگ از اطراف پهلوی او بکشایند *

دیگر گوشت گوسفند یا گوشت آهو یا گوشت خوک مقدار دو سیر طبخ نموده اسپ را دهند و از علف دوب بدهند تا علت دفع شود *

---

[1] لوسیار - لوهیار - اوهیار - بوهیار, untraceable.

باب بستم در معالجهٔ اسپی که خون در تمام اعضای او فاسد شود و مرض پیدا کند

علامت او آن که تمام اعضای او آماس کند و گرم و خشک گردد و سرش سنگین گردد و گردن فرو گذارد و نتواند گردید و بول خون کند و نتواند که یکبار پا بزمین نهد و موی اعضای او از درخشندگی باز ماند و پرزه دار شود *

علاج او تمام اعضایش تدهین کنند و یک سیر روغن در حلق بریزند و بر اطراف سینه و بر بالای زانو های او و اطراف پهلویش یکبار رگ بکشایند و از ادویه و اغذیه زنجبیل و فلفل دراز هر یک ششدرم کوفته و بیخته با نه درم برگ بانسه داخل نیم سیر شهد یا نیم‌سیر شراب کرده اسپ را دهند *

نوع دیگر هلیله بلیله آمله و برگ نیب از هر یک یکپاو کوفته و بیخته با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج آثار بماند صاف کنند و آن قدر مونگ که دران آب توان پخت بپزند و اسپ را بدهند که مفید باشد *

دیگر دو و نیم سیر شیر و یکنیم پاو روغن و نیم سیر شهد باهم آمیخته اسپ را حقنه کنند که مفید بود *

باب بست و یکم در معالجهٔ اسپی که از نمک بسیار خوردن معلول و بیمار گردد

بعضی مردم چون اسپ را دوانند یا از راه دور آرند نمک دهند - اینخطا ست ازانکه طبیعت اسپ گرم است و چون دوانند یا براه دور برند گرمي او زیاده شود و نمک هم گرم - اگر دران حالت نمک دهند سینه

و درونۀ اسپ بسوزد بلکه تپ آورد - اسپ را بسیار نمک هرگز نباید داد و استادان گفته اند که اسپ کلان را در هفتۀ سه پاو و اسپ میانه را نیم سیر و اسپ خورد را یک پاو نمک دهند - باید که ازین وزن کم و زیاده نباشد (و آنچه درین کتاب سیر مذکور میشود آن آثار خام است و آن هفتاد و دو درم است) علامت مضرت او آنست که گرمي و صفرا بر طبیعت اسپ غلبه کند و تشنه شود - هر چند آب خورد تشنگي نرود - و بر اعضای او دانۀ گرمي بر آید و آن اسپ سرفه پیدا میکند *

علاج او آنست که در تالاب یا جائی که آب بسیار باشد او را بشویند و ساعتی او را در آب بدارند و باز بیرون آرند و گل ولای تالاب را بر اعضای او طلاء کنند و ساعتی بدارند تا خشک شود و باز اسپ را در آب بدارند و پاک بشویند و بیرون آرند - یکسیر شکر و نیم سیر شهد و نیم سیر روغن و پنج سیر شیر درحلق بریزند که مفید بود و از مرغ یا از طاؤس شوربا سازند و اسپ را بدهند که مفید شود و علف کبل یعني دوب دهند و اورا در جای سرد به بندند که علت دفع شود و هندوان این مرض را مرض لون و پاپر [1] گویند و الله اعلم بالصواب *

باب بست دویم درمعالجۀ اسپی که از آب خوردن بیوقت بیمار و مریض شود

بدانکه اسپ را که براه دور برده باشند یا بدوانند یا زیر بار گران عاجز کرده باشند خونش بجوش آید - اگر آب دهند آن خون گرم در رگ و پی

[1] الوان و پاپر - لون پاپر not traceable. This disease is generally called *laun phūtnī* by Hindus.

او سرد شود و به بندد و بدان سبب اعضاء بتخصیص شکمش آماس گیرد - علامت او آنست که سرگین و پیشابش به بندد و متصل آب از چشمش آید و سست شود و بخسپد *

علاج او قسط شیرین که در هندي ایلوت [1] گویند با قدر از روغن کنجد بیامیزد و گرم کنـد - چون سرد شود بر اعضای اسپ بمالنـد و بعد ازان بسرگین گاو و برگ ارند تسخین نمایند *

دیگر نمکسنگ و نمک کاچ و نمک سیاه و سونچر از هر یک سه درم مجموعها یکجا بکوبند و با دوغ ترش آمیخته هر روز وقت بامداد باسپ بدهند و بر بالای آن دو سیر دوغ ترش و یکسیر آسو که از شهد ساخته باشند در حلقش بریزند که مفید بود و الله اعلم بالصواب *

باب بست و سویم در معالجهٔ اسپی که از خورانیدن روغن بسیار علت پیـدا کند

بدانکه چون روغن و چربي بسیار دهند باد پیدا کند و هرچه خورد هضـم نتواند کرد - علامت او آنست که سرگین نرم و بدبو باشد و شکمـش بر آید و هر ساعت بخسپد و باز بر خیـزد و میل بر علف نکند - پایهایش بقدر آماس کند *

علاج یکسیر دسمول با هشت سیر آب بجوشانند چندانکـه بوزن یکسیر آید سرد کننـد و یکسیر اجوین و نه درم نمک سنگ بآن بیامیزند و اسپ را باین جلاب حقنه دهند *

---

[1] قسط یعني ایلوت *vide* page 66, note 3. One MS. invariably has اپلوت for ایلوت.

دیگر انگوزه و پیتس [1] از هر یک چهار درم و فلفل دراز و تخم از هر یک ششدرم و نمکسنگ نه درم کوفته و بیخته با یکسیر شراب قندي هر روز اسپ را بدهند که زحمت دفع شود *

باب بست و چهارم در معالجهٔ اسپی که از بسیار خوردن غله پخته و خام معلول شود و سرگین نرم کند

بدانکه اسپی که او را ماش و موته بسیار خورانند شکمش پرباد شود و بلکه آماس کند *

علاج آن تخم و اجمود و فلفل گرد و هینگ از هر یک چهار درم و نمک سنگ نه درم کوفته و بیخته باهم بیامیزند و بآب مخلوط سازند و باسپ بدهند که زحمت دفع شود *

بدانکه استادان این فن گفته اند که اگر در دانهٔ اسپ کودره [2] داخل شده باشد آنرا اگر اسپ بخورد باد و بلغم و صفرا در طبیعت او غلبه کند علامت او آن باشد که هر ساعت خوی کند و اندامش گرم شود و بلرزد و بیهوش و دیوانه شود و هر ساعت بیفتد و بر خیزد و علاج آن گل تالاب آورده گرم کنند و تمام اعضای اسپ را بمالند و یکسیر دسمول چنانکه مذکور شد جلاب سازند و نه درم نمک سنگ و ششدرم خردل و نیم سیر روغن کنجد دران آب جلاب بیامیزند و اسپ را حقنه دهند - به شود -

دیگر چونکه اسپ را دانه پخته بسیار دهند اشتهای او کم شود و هرچه

---

[1] پیتس *vide* page 50, note 2.

[2] کودره *kodra* or *kodon*, the Kodo millet, Paspalum scrobiculatum.

بخورد هضم نشود و پاهای او بقدر آماس کند و سینه اش سنگین شود و باد در شکمش افتد علاج او بر اطراف سینه یا از پهلوی او رگ بکشایند و معالجهٔ که پیش ازین مذکور شد بکار برند که مفید بود *

دیگر گاه باشد که از بدهضمي شکم اسپ براند و سرگین او همچون آب گردد و این را بزبان هندي زحمت ایتسار[1] گویند و درین زحمت اسپ از خوردن باز ماند و شکمش به پیچد *

علاج او انار دانه و زنجبیل و فلفل دراز و نمکسنگ و بال بیل[2] که هنوز سخت نشده باشد (و بیل چیزیست که در گجرات اچار میسازند و جهت رفع این زحمت بآدم هم میدهند) و بتیش از هر یک چهار درم کوفته و بیخته هر روز با یکسیر شراب قندي در وقت آفتاب برآمدن بدهند که نافع باشد *

نوعدیگر علاج - ایتسار انار دانهٔ خام نه درم و کتهه هژده درم و کانبهل[3] و اندرجو و موته و رسوت از هر یک نه درم - این همهٔ ادویه کوفته مقدار نیم سیر ازین ادویه با یکپاو شهد باسپ بدهند که شفا یابد *

نوعدیگر برنج و کتهه از هر یک یکپاو با یکسیر برنج ساٹهي به پزند و یک سیر جغرات و یکپاو روغن داخل نموده بدهند و سه روز ولیده بدهند و گر بهتر نشود هفت روز بدهند - بعد ازان شوربای گوشت و برنج پخته بدهند روز اول اندک دانه دهند هر روز بتدریج زیاده کنند تا به حال خود آید - علت او و زحمت دفع شود *

---

1 ایتسار, a form of indigestion ; Sk., *Atisāra*, 'dysentery.'

2 بال بیل H., the unripe *bel* fruit (*bāl*, H., immature).

3 کانبهل *kambhal*, H., the monkey-face tree, *Mallotus philippinensis*.

باب بست و پنجم در معالجهٔ اسپی که علت شقاق پیدا کند

شقاق را بزبان هندي زخ گويند و اين علت از فساد خون باشد و زيادتي بلغم پيدا شود يا آنكه اسپ دكه خورده باشد بر چوبي يا پايش بر سنگی آيد و ريش شود و يا بريسمانی ساويده گردد چون در تداوي آن تغافل كنند ريش بدشواري علاج پذيرد و اين زحمت بيشتر بر دست نسبت پای اسپ باشد *

علاج او آنست كه در آب سرد بدارند ساعتی و بعد از آن زنجبيل و شيطرج و فلفل گرد و دانت [1] و ايلوت از هر يک نه درم با بول گاو سحق كنند و هر قدری كه دانند بران ريش بمالند تا زحمت دفع شود *

نوعديگر هليله و بيخ اكره و زنجبيل و پانچي [2] و نمک سنگ و سانبهر و بيخ سركهو يعنی سرپهوكا [3] هر يک پنجدرم و با پيشاب گرم كنند و برجای كه ريش باشد علاج كنند كه مفيد بود *

نوعديگر سرشف و موته و پوار [4] از هر يک ششدرم با بول گاو سحق كنند و بريش او بمالند كه بصلاح آيد *

ديگر يكهفته هر روز سه پاو روغن ستور و ربع سير برگ نيب و ششدرم گوكهرو باهم بياميزند و در حلق اسپ ريزند كه علت بر طرف شود *

---

1 دانت *dānti*, H. (root=*dāntīmūl*). Baliospermum montanum.

2 پانچي - بانجي probably باپچي *bāpchi*, the Purple Flea-bane, *Vernonia anthelmintica*.

3 بيخ سركهو يعنی سرپهوكا *sarphonkā*, H., Tephrosia purpurea.

4 پوار *pawār*, also *panwār*, H., the Fœtid Cassia, *Cassia Tora*.

دیگر هیرا کسیس و کتهه و پوست شیطرج و برگ نیل خشک بسایند و بران ریش به بندند که خشک شود انشاء الله موی او بر آید و به شود *

نوعدیگر مور توتیا[1] و پهتکري و هیرا کسیس از هر یک دو درم بساوند و آهک خوب تازه بآب لیمون حل کنند و قدری ادویهٔ مذکور دران آهک اندازند و ریش اسپ نیز بآب لیمون بساوند وآهک حل شده را بجراحت نهاده بندند و آن وقت که بسته باشد باز همان وقت بکشایند بچهار روز یا پنجروز که به بندد زحمت دفع شود و الله اعلم با الصواب *

باب بست و ششم در معالجهٔ اسپیکه گری داشته باشد یا پیدا کند

بدانکه این علت از حرارت خون فاسده بر طبیعت اسپ غالب شود و از پوست اسپ ظاهر شود *

علاج آن نخست از گردنش رگ بکشایند و از هر دو دست نیز و از بول و سرگین گاو با شراب بیامیزند و بر انجا که زور کرده باشد طلا کنند بلکه بر تمام اعضایش بمالند که مفید بود *

نوعدیگر نمکسنگ و بیخ کرنج و تخم خردل سفید و فلفل دراز و شیطرج از هر یک ربع سیر کوفته و بیخته با پنج سیر آب گرم برگ نیب و پنج سیر بول گاو بیامیزند و بر اعضای اسپ طلا کنند که مفید بود *

نوعدیگر دو هفته هر روز یکسیر روغن با ششدرم ساجي درحلق اسپ بریزند که نافع باشد و از ولیده موتهه دهند که زحمت دفع شود *

---

1 مور توتیا mór-tūtiā = Nilā-tūtiā, Copper Sulphate or Blue Stone.

باب بست وهفتم درمعالجهٔ اسپی که بر تن خود آبلهــــا پیدا کنــــد انرا بزبان هنــــدي بیل[1] گوینــــد

این زحمت از بسیاري روغن و دانه پخته دادن پیدا شود و اگر آبلها بر نصف پیش اسپ بر آید از بلغم و زکام باشد و اگر به پشت اش غلبه کند از صفرا و گرمي بود و اگر بر کفلگاه و پاهای او ظاهر شود از باد بود و آن آبله اگر خورد بود مقدار دانه آمله است و بزرگیش بقدر گردگان باشد *

علاج آن اول آبلها را بشگافند و چرک و گندگي که باشد بیرون آورند و بجای آن شیرهٔ زقوم پر کنند و یا شیرهٔ آک - بعد ازان نیم سیر روغن بجوشانند و نه درم مور توتیا سحق کرده بروغن آمیخته بر آبلهها طلا کنند *

نوع دیگر شیطرج و زنجبیل و هلیله و بلیله و آمله و بانسهٔ خشک ترایمان[2] و کلواري[3] و ایلاچي و بهارسرو[4] و پت پاپره و بهون ریگني و پوست نیم و دهاوري[5] و کریات[6] ادویه مذکور را از هر یک ربع سیر مجمع یکجا بکوبند و هفت قسمت کنند و هر روز یک قسمت ازان با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یکسیر آید صاف نمایند چون سرد شود وقت صباح در حلق اسپ بریزند که نافع باشد *

---

[1] '*Bel*', vide page 55, note 2.

[2] ترایمان, *Trayamān* (in Bombay) = *asbarg*, H., *Delphinium Zalil.*

[3] کلواري *kalvārī*, in Sind = *kabra* or *ber*, H., The Edible Caper, *Capparis spinosa.*

[4] بهار سر - بهار سرؤ, not traceable.

[5] دهاوری *dhaurī*, H., *Zizyphus rugosa.*

[6] کریات *kiryāt*, H., the Creat, *Andrographis paniculata.*

نوع دیگر روغن بهرامي[1] هر روز یکنیم پاو در حلق اسپ بریزانند که مفید بود و علت رفع شود * و چنین آورده اند که اسپ فربه را چون در هوای گرم دوانند خونش بجوش آید و فاسد شود و از غلبهٔ خون فاسد - گاه باشد که آبلهای بیل از زیر گلو تا بر اطراف گردن اسپ بر آید و این نوع نخستین است که مذکور شد - و اسپ را درین زحمت بیم هلاک است بزود دوا نه پذیرد - و علامت او آنست که متصل خوی کند و از گرمي مضطرب شود و بلرزد و بیهوش گردد و دهانش خشک گردد علاجش چنانکه مذکور شد آن آبلها را بشگافند و درمیان آن تخمها باشند که مانند تخم خردل - اگر دانه را بشگافند و درمیان او سبز فام بود علاج نکنند که فایده نبود و آن اسپ نزید و اگر برنگ دیگر بود آن تخم را و چرکی که دران آبلها باشد بیرون آرند و بجای آن قرنفل سحق کرده پر کنند و بران آبله داغ کنند *

دیگر ربع سیر قرنفل را بآب معجون ساخته باسپ بدهند *

دیگر آنست که از گرمي اندرون اسپ باشد - دانهٔ خورد بر اعضایش بر آید و پخته شود و آب ازان روان گردد - علامت گرمي آنست که چشمش سرخ شود و پیشابش زرد شود و دم بسیار زند و لاغر شود *

علاج آن برگ بریا برگ کهرني یا برگ پیلي درآب بجوشانند وچون آب سرد شود بر اعضای اسپ چرب کنند * چاشني هلیله نیم سیر و آمله نیم سیر و برنج نیم سیر و شکر یک سیر کوفته و بیخته باهم بیامیزند و هفت قسمت کنند و هر روز یک قسمت ازان با نیم سیر روغن بیامیزند و بدهند که نافع باشد *

---

[1] بهرامي, probably for براهمي *brāhmī*, H., Asiatic Penny-wort. According to the *Makhzan*, Vol. II, p. 1422, *bahrāmaj* is another name for *bed-mushk*, or the Sallow, *Salix Caprea*, from the flowers of which a valuable oil is obtained.

باب بست و هشتم در معالجهٔ اسپی که سینهٔ او سنگین شود و آماس کند

اسپیکه این زحمت داشته باشد اهل فارس حمل[1] گویند و مردم هند آنرا جوگیره گویند و بعضی برا خوانند و مادهٔ این زحمت از باد باشد یا از بدهضمي که بعد از خوردن دانه برو سوار شوند و بدوانند یا بمنزل دور برند و چون ازان فرودآیند فی الحال لجام از سرش بر گیرند و در قائضه ندارند و تیمار بواجبي نذمایند در کوفت بماند و علف که خوردهٔ باشد هضم نتواند کرد علامت او آنست که سینه اش سنگین شود و لنگ گردد بلکه از راه رفتن بماند *

علاج اول از سر و گردن و سینه و دوش او بروغن کنجد چرب کنند و مالش بسیار دهند - و اگر از بدهضمي سینه اش سنگین شدهٔ باشد علامت او آنست که سرفهٔ بسیار کند - سینه اش بروغن ستور تدهین نمایند و بسرگین گاو و برگ بید انجیر تسخین کنند و بر اطراف سینه او رگ کشایند و سه روز اسپ را دانه ندهند و اگر بصلاح نیاید یکهفته هر روز ربع سیر روغن کنجد و نه درم سیر که بزبان هندي لهسن گویند و با یکسیر قند مخلوط کنند و اسپ را بدهند که مفید بود *

نوعدیگر هینگ و بچ و کرو[2] و اجمود و بانسه و آمله و پیپس و انار دانه و نمک سنگ و زنجبیل از هریک ربع سیر و هلیله یکسیر و نیم پاؤ کوفته و بیخته هفت جا قسمت کنند و هر روز یک قسمت با شراب قندي اسپ را بدهند و یک سیر شراب در حلقش بریزند (سیر که بوزن ادویه

---

[1] حمر *ḥamir*? *Ḥamir* in Ar. is applied to a horse suffering from indigestion from eating barley.

[2] کرو *karū*, H., Gentiana Kurroo.

مذکور شد هفتاد و دو درم اعتبار کنند و یکپاو که نوشته میشود چهارم حصه آثار است که مذکور شده و آن هژده درم است) اگر شراب نباشد نیم سیر شهد در حلق بریزند که مفید باشد و اگر این علت کهنه باشد و به این ادویه مذکور نرود بر اطراف سینه اش نزدیک شانه داغ کنند که زحمت دفع شود و در معالجهٔ این زحمت سرعت باید کرد - اگر توقف کنند علاج کردن او دشوار شود و بعد ازان اسپ به حال خود نیاید *

نوع دیگر اگر سر شانهٔ اسپ درد کند یا از باد خشک شود و بدان سبب لنگ شود * علاج که از برای اسپ جوگیره مذکور شده است بکار برند که مفید بود - اگر فائده ندهد و شانه اش همچنانکه خشک مانده بلنگد شانه‌اش را بشگافند و بدهن پرباد کنند چنانکه پوست از روی استخوان برخیزد و بچربي گرم کرده تسخین نمایند که اصلاح یابد - و اگر کفل اسپ و رانهایش از باد خشک شود همین علاج مذکور از تدهین و تسخین و ادویه و شگافتن عمل نمایند که مفید بود *

باب بست و نهم در معالجهٔ علتی که در قضیب اسپ ظاهر گردد

این علت بیشتر از گرمي پیدا شود و سر قضیبش آماس کند و دانهای گرمي بر آورد و خارش پیدا کند - اگر در معالجهٔ او تاخیر کنند گاه باشد که کرم درو افتد *

علاج او - رگ از طرف اندرون رانهای او بکشایند و این رگ را بزبان هندي پت رگ [1] گویند *

---

[1] پت رگ, untraceable.

دیگر آب سرد در قضیب بیفشانند و بروغن چرب کنند - نه درم برگ نیب با یکسیر خرما خلط کنند - یکهفته هر روز اسپ را بدهند که علت دفع شود *

باب سي ام در معالجهٔ انواع آماس خصیهٔ اسپ

این آماس چند نوع میباشد - اگر از باد باشد علامت او که چون دست بروی نهند سرد و نرم بود *

علاج او - اپلوت و زیرهٔ بودر که بهندي جوکهار [1] گویند ساتهري از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با ربع سیر روغن بیامیزند و هر روز بر خصیه‌اش ضماد کنند که مفید بود *

دیگر آبي که ماهي درو جوشانیده باشند موازنهٔ یک سیر هر روز اسپ را بدهند که علت رفع شود اما خصیهٔ اسپ اگر از زیادتي بلغم اماس کند علامت او آنست که اماس سخت باشد و بول بدشواري کند *

علاج او - زنجبیل و فلفل دراز و گرد و شاهترہ و جوکهار از هر یک ششدرم کوفته و بیخته با سیر شراب بیامیزند و هر بام داد در حلق اسپ بریزند که مفید بود - اگر شراب نباشد اسوی که از شهد درست کرده باشد مناسب باشد *

دیگر پنجروز هر صباح به یکسیر روغن کنجد تلخ اسپ را حقنه کنند که زحمت رفع گردد و خصیهٔ اسپ را بمالند و بسرگین گاو و برگ بید انجیر تسخین نمایند *

---

[1] جوکهار *java-khār*, H., is Carbonate of Potash (made from barley straw). زیرهٔ بودر apparently an error in text.

دیگر فلفل دراز و پیپلي مول و چوک[1] و شیطرج و زنجبیل و جوکهار از هریک پنجدرم کوفته و بیخته در دو سیر مونگ پخته کرده مخلوط کنند و وقت صبح باسپ بدهند که مفید است - و روزی دوبار اسپ را بگردانند و نخود را بآب تر کرده بدهند کربي[2] با علف خشک درین علت باسپ باید داد که مفید است *

نوع دیگر اگر خصیه اسپ از گرمي آماس کند علامت او آنست که سرخ شود و دانهای گرمي بر آن بر آیند *

علاج او آنکه خصیه اش را بروغن چرب کنند و پوست درخت کهرني یا درخت بر یا درخت پیپل بآب سحق کنند و بر خصیه اش ضماد نمایند *

دیگر نه درم موته و شاهتره و یکپاو جل‌کونبیي[3] و سوا[4] ربع سیر مجموع بکوبند - با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن یکسیر بماند - صاف کنند و ربع سیر نبات در آن شربت سازند و یکهفته هر صباح در حلق بریزند که علت رفع شود *

دیگر نه درم نبات و ربع سیر شهد و نیم سیر و نه درم روغن زرد در دو سیر شراب آمیخته اسپ را حقنه کنند - سه روز باین نوع عمل نمایند که مفید است *

---

1 چوک *chūk*, H., Sorrel, Bladder Dock, *Rumex vesicarius*.

2 کربي *karbi* or *kurbī*, the stalks of *Sorghum vulgare*, the Indian or great millet.—*Watt.*

3 جل‌کنبي *Jal-kumbī* ? Pistia Stratiotes.

4 سوا *soā*, H., barley cut as fodder.

اما خصیه اسپ از باد و بلغم و صفرا آماس کند اندرون خصیه اش پخته شود و علامتهای مذکور همه برو ظاهر شود - این نوع آماس صعبتر از آماسها که ذکر کرده شده است - همان علاجی که جهت آنها گفته شده است عمل نمایند که مفید بود - و اگر بهتر نشود آن اسپ خصیه اش بشگافند و چرک و گندگي که از پختهگي پیدا شده باشد بیرون آرند تا شفا یابد و الله اعلم با الصواب *

باب سي و یکم در معالجهٔ اسپیکه یک خصیه بکشد و باز واگذارد

بدانکه خون و بلغم باهم جمع شود و در طبیعت اسپ این علت پیدا کند و یکپای او از طرفی که خصیه باشد لنگ شود * دوای آن - از رانهاش نزدیک خصیه را رگ بکشایند و خصیه اش بروغن چرب کنند و سرگین و پیشاب گاؤ با نمک در دیگ کنند و بجوشانند و از آتش فرو گیرند و ساعتی بزیر خصیهٔ او بدارند تا بخار آن به خصیه اش رسد که نافع است و غله گلت[1] و پوست درخت کنار از هر یک ربع سیر با نیم سیر دسمول بکوبند و در دوازده و نیم سیر آب بجوشانند چندانکه یکنیم سیر بماند سرد کنند و یکپاؤ روغن کنجد در آن آب انداخته اسپ را حقنه کنند تا زحمت رفع شود *

دیگر ایلوت یکنیم پاؤ و پیتس و فلفل دراز هر یک یکپاؤ و جوکهار و هینگ از هر یک نه درم کوفته و بیخته هفت قسمت کنند و یکنیم پاؤ روغن کنجد مخلوط ساخته باسپ بدهند که هر دو خصیهٔ او به حال خود

1 گلت *kalatt* (gulattī, the seeds), Horse gram or Kooltee : *Dolichos biflorus.*

آیند و علف دوب دهند و آب چاه که نافع باشد * در علاج این زحمت سرعت باید کرد که اگر تاخیر شود بول و سرگین اسپ به بندد و کمرش خشک گردد و از خوردن باز ماند و آخر اسپ نماند *

باب سي و دویم درمعالجهٔ اسپیکه سُم او ساویده باشد و علاج خوردگاه و ساقها و زانوهای او و این باب مشتمل بردو فصل است

فصل اول .

بدانکه اسپ بی نعل را چون بر زمین سنگستان یا بر زمین سخت میرانند سم او ساویده شود و اگر زود خبردار نشوند چنان شود که مطلق از راه رفتن بماند و پای خود بر زمین نتواند نهاد * علامت شدت زحمت آنست که چون دست بر سم اسپ نهند سرد باشد مطلق حرارت دروی نبود *

علاج او - اول سم اسپ را پاک بشویند و اندرون سم نگاه کنند و سنگی و چرک که باشد بیرون آرند - بعد ازان هیرا کسیس[1] و بلادر و تخم کوروجن[2] از هریک ربع سیر کوفتهٔ و بیخته با کائپهل[3] و بوپهلي[4] با شهد در سم اسپ طلا کنند و با پارچه آنرا به بندند - سه روز باین عمل نمایند که مفید بود *

دیگر شهد و قند سیاه از هر یک یکپاؤ باهم بیامیزند و هم سم اسپ را باز گونه کنند و ادویهٔ مذکور بران سم نهند و بآتش گرم کنند و چنانکه

---

[1] *Hīrā-kasīs*, H., Copperas, green copperas; martial vitriol; sulphate of iron.—*Platts.*

[2] تخم کوروجن - کوروجن, untraceable.

[3] کائپهل *kāephal*, H., The Box-myrtle, Myrica Nagi.

[4] بوپهلي *bophali* ? Corchorus Antichorus.

بگدازد و بر سم اسپ بچسپد - چون سرد شود از چرم نعل راست کنند و بران چرم قدری آمله کوفته و بیخته بریزند و بران سم نهند و نعل آهنین بطریق معهود بندند که نافع باشد و سم او بحال خود آید *

فصل دویم در معالجهٔ خوردگاه اسپ که از باد آماس گیرد .

علامت شدت درد آن باشد که پایها درست بر زمین نه نهد و بلنگد و بر سرسم راه رود *

علاج او باید کرد - خوردگاهش بروغن راسنا[1] چرب کنند و به آتش گرم کنند و به برگ انکول[2] یا برگ آرند گرم کرده بر خوردگاه که آماس کرده باشد بلته به بندند و سه روز بدین سبیل عمل نمایند که نافع است *

نوع‌دیگر نمکسنگ یک پاو و قدر صبر تر یعنی کنوار با هم خلط کنند و بر خوردگاهش به بندند و اگر فائده ندهد رگ خوردگاه او بکشایند که بصلاح آید - اگر قلم پایهای اسپ و زانوش از باد بیاماسد همان علاج که از آماس خوردگاهش گفته شد بکنند که مفید بود و اگر استخوان بندگاه اسپ زیر زانوش از قاعدهٔ معهود زیاده گردد و همچو سنگ سخت شود و بآن سبب بلنگد علاج او نمسنگ و ساجي و نمک طعام و هیرا کسیس و تومري یعنی کدوي‌گرد و زنجبیل و فلفلین از هریک یکدرم کوفته و بیخته مجموع بآب برگ سرکهو[3] مخلوط سازند و بران استخوان که زیاده از قاعده بر آمده باشد هر روز بلته به بندند تا زحمت دفع شود و بصلاح آید *

---

[1] راسنا *rāsnā*, Vanda Roxburghii.

[2] انکول *ankūl*, Alangium Lamarckii.

[3] سرکهو ?, untraceable.

باب سي و سويم در معالجهٔ خارش دم اسپ

این از خون فاسد باشد و دانهای گرمي بر استخوان دم او بر آید و چون در معالجه تاخیر نمایند موی او بریزد و گاه باشد که در استخوان دم او کرم افتد و خارش او زیاد شود - علاج آن از دم اسپ خون بکشایند و دمش بروغن چرب کنند و یکهفته هر صباح یکسیر خرما با یکسیر برگ زیب اسپ را بدهند که علت دفع شود *

باب سي و چهارم در علت مجهول[1] که اسپ پیدا کند

این زحمت بیشتر درهوای گرم اسپ پیدا کند و این هوا را باصطلاح هندوان شامي[2] پز گویند و این علت را کهار[3] گویند و انواع این زحمت بسیار است و یکنوع آنست که اسپ گاهی نفس بشتاب بکشد از پی هم - و گاهی آهسته - و بی علتي مدام اندام او گرم بود اگرچه در سایه بسته باشد - و رگ بغلهایش بجهد و اعضایش خشک شود و پای او بقدر آماس کند و تهي گاهش از باد بر آید - چون پلک چشمش باز گونه کنند زرد بود *

نوعدیگر آنست که قضیبش آماس کند و از غلاف بیرون آید اندرون نتواند کشید - و میل بر علف خوردن نکند و آهسته براه رود چنانکه پنداري در ریگ یا در گل میرود - همیشه سر بجنباند و بیهوش شود و خوابش ناید و دم او گرم باشد و نفس دراز کشد و متصل خمیازه آیدش *

---

[1] مجهول, perhaps a translation of the disease called *gum-nām*, etc.; vide *Faras-Nāma* of *Rangīn*.

[2] شامي پز, not traceable.

[3] راکهار - کهار, a disease; untraceable.

نوع دیگر - دهنش گرم شود چنانکه اگر دست در آن کني بسوزد و زبان و کامش زرد شود و خشک گردد از حرارت و اگر در مهتاب بدارند نه ایستد و پندارد که آفتاب است از گرمي که در مزاج دارد و بسیار به سایه آید و هوش ازو برود و در شب نفس بیشتر از روز زند و اندامش گرم شود - هرچند آب خورد تشنگي نرود و روی او اندک آماس کند و پوست پلکهای چشم او سخت شود چنانکه بدشواري باز گونه توان کرد و چون باز گونه کنند اندرون پلک او سفید باشد و نقطهای سیاه در آن سفیدي باشد و اندامش خشک شود و زمین بسیار ببوید و دهن بر زمین نهد و از بیني و دهن خلط اندازد مانند زیم - و گردن خود را بسیار بگرداند و پهلوی خویش ببوید و این علت در اندرون پهلوی او بود و گاه باشد که گردن کج کند و سر بر زمین نهد و خمیازه بسیار کشد و براه نتواند رفت و صبح دم بسیار زند و زمین را آهسته بپای بکند - اگرچه علف بسیار خورد روز بروز لاغر شود و مگس بسیار بر اندامش نشیند و قطره قطره بول از قضیبش به چکد و چون موی دم او بکشند زود از جای بر آید و در شکمش آواز قراقر کند *

نوع دیگـــر آنست که از دهانش بسیار لعاب آید و شکمش براند و سرگین اسپ مانند آب باشد و اسپیکه این علامت‌ها پیدا کند اگر در اول حال علاج کنند البته بزید و بیطار خوب چون تشخیص این مرض را کند آن اسپ را درمیان اسپان نه بندد که این علت درمیان دیگر اسپان سرایت کند*

علاج نمکسنگ و زنجبیل و فلفلین و هلیله و آمله و قاقله با پوست و دارچیني و تمال تیز [1] و هینگ از هر یک نه درم و کاکولي [2] دمید دمها [3]

---

[1] تمال تیز ; *tamūl*, The Cassia Lignea or Cassia Cinnamon, *Cinnamomum Tamala*. تیز - پشتر, untraceable.

[2] کاکولي: can this be *kākūlī*, the Persian name for صعتر ?

[3] دمید دمها, errors in text.

و چوک و رکیک [1] و ساجي کهار و جوکهار بوزن برابر مجموع بکوبند و یکپاو چوب ششم و یکپاو دیودار بکوبند و چهار سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن نیم سیر آید ادویهٔ مذکور را آمیخته اسپ را بدهند که مفید بود *

دیگر یکپاو برگ نیب با یکسیر خرما اسپ را بدهند و بوزن نیم سیر آب برگ نیب یکهفته هر روز در حلقش بریزند که مفید بود *

باب سي و پنجم در معالجهٔ اسپیکه مار او را گزیده باشد

علامت او آنست که زبانش خشک شود و دهانش بسته شود چنانکه نتواند کشاد و اگر زبانش سبز شود علاج نپذیرد و اگر سبز نشده باشد علاج - اول بر اعضایش آب سرد بپاشند و اگر موی تن او ایستاده نشود علامت صحت بود - بر آن محل که مار گزیده است حجامت کنند یعنی پچهنه [2] و خون بکشند و اگر جای رگ کشادن باشد بکشایند و روغن و نمکسنگ متصل بران طلاء کنند و آب چولاي با نلفل گرد و روغن در حلقش بریزند و برگ نیب با روغن او را دادن مفید است *

باب سي و ششم در دانستن محلهای که اسپ را درانجا نباید داشت اگر بدارند دیوانه شود

اهل تجربه چنین آورده اند که اسپ را در چند جا نباید بست اول در خانهٔ خالي که کسی درآنجا سکونت نکرده باشد و در ویرانهها

---

[1] رکیک. In one MS. زاگ, *zāg*, "Vitriol, copperas," not traceable.

[2] *Pachhnā denā*, H., generally means "to scarify a wound," but it apparently also means "to cup" and "to lance."

و گورستان و جائی که آدم کشته افتاده باشد و دیگر جائی که هندوان را بعد از مردن میسوزند و در بتخانه‌ها و بر چهار سوی زیرا که بگویند که درین مکانها دیو و پری حاضر میشوند چون نظر اسپ بر آنها می افتد دیوانه شود و بیهوش گردد و خود را بزمین می افگند و چشمهایش از حدقه بیرون آید و کس نداند که این چه زحمت دارد و علاج او دشوار باشد * اسپیکه این علامتها پیدا کند و او را عارضه نباشد بدان که دیو دیده و دیوانه شده است آن اسپ را از میان اسپان جدا باید بست که چون دیگر اسپان او را بدین نوع بینند دیوانگی او در نهاد آنها اثر کند و اینها نیز دیوانه شوند و گویند علاج او آنست که قرآن و دعا خوانند تا دیو از تن او بگریزد و دیوانگی او رفع شود و بصلاح آید *

باب سی و هفتم در علاج متفرقه که دافع علل و امراض اسپ بود و معرفت ادویه و اغذیه که اگر اسپ را دهند فربه شود و قوتش بیفزاید و این باب مشتمل بر هشت فصلست

فصل اول در بیان ادویه که بطریق چاشنی اسپ را دهند

زنجبیل و فلفل دراز و فلفل گرد و پوست شیطرج و هلیله و بلیله و آمله و باو برنگ و قسط شیرین و گشنیز و تج و پیپل مول و پوست درخت سرکهو و زرد چوبه و همامه[1] و پتیس و موته و بانسه خشک و بهارنگی[2]

---

[1] همامه, *hamāma*, the fat of the hump of an ox or camel.

[2] بهارنگی *bhārangī*, H., Clerodendron serratum.

وگرد[1] و دافت و مال کنگی و کرا چهال[2] و گرمال[3] یعنی املتاس و جواین و دیودار و انوال[4] و سرسون و تنبول و اجمود و زیرهٔ سیاه و سفید و پت پاپره ادویهٔ مذکور را از هر یک نه درم کوفته و بیخته نگهدارند و اسپ کلان را هر روز بست و هفتدرم و اسپ میانه را هیژده درم بدهند که اگر سرگین اسپ نرم شده باشد به بندد و پیچش شکم رفع شود و فربه و توانا گردد و اگر همین ادویه را در بول گاو آمیخته باسپ بدهند دفع زکام و بلغم کند و سرفه برود و کرمی که در شکم اسپ است بمیرد و دفع گردد و اگر این ادویه‌ها با روغن زرد آمیخته باسپ بدهند دفع باد و صفرا کند و اگر در زیر حلقش نغمه[5] بر آمده باشد بخوردن این ادویه دفع شود که مناسب است *

نوع دیگر بچ وکلو و گود و بانسه و هردو کتای[6] یعنی ایستاده و افتاده از هر یک نه درم کوفته و بیخته با بول گاو مخلوط سازند و یکهفته هر روز با نه درم برگ نیب بدهند که دفع بلغم و زکام بود و سرفه که از هیچ ادویه به نمیشده باشد ازین ادویهٔ مذکور دفع گردد و هرروز مقدار یکپاو بدهند که مفید بود *

فصل دویم در بیان ادویه که از جهت دفع علل و امراض در بینی اسپ کنند آن انواع است - از برای دفع باد از چربیهای و روغن

[1] گرد *vide* page 59, note 2.

[2] کرا چهال : چهال=bark. کرا *kara*, H., Strobilanthes ciliatus, the bark of which is used medicinally.

[3] گرمال یعنی امل تاس *Amultās* is Purging Cassia; *Girmāl*, H., is another name for it.

[4] انوال, not traceable.

[5] نغمه, not traceable.

[6] کتائی *katāi*, H., is another name for *Ringnī* or *Solanum xanthocarpum*.

و تیل مناسب است - و از برای دفع زحمت گومی شیر و روغن مفید بود - و از برای دفع بلغم و زکام شراب قندی بآب برگ بانجی و تخم کنّای با بول گاو در بینی کردن نفع بود *

فصل سیوم در بیان جلاب‌ها که از برای دفع علل و امراض باسپ بدهند

- راسنا و زنجبیل و فلفل دراز و باوبرنگ و بچ و چترا چهال وچسنی[1] مد دیدمک[2] و چوکه و موته و پیپل مول و بهاز[3] و مجیت و اپلوت و زرد چوبه و گلو و پتیس و شاهتره و همامه و بانسه و تخم نیلوفر و کوکل از هر یک یک و نیم درم کوفته با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یکسیر آید صاف کرده سرد کنند و در حلق اسپ بریزند - تا دو هفته چنانکه مذکور شد عمل نمایند که دافع بلغم اسپ است و علت بُغمه[4] را ببرد و اشتها پیدا کند و آن زحمت را بزبان هندی نیکهات[5] گویند علامت او آنست که یکطرف از دست و پا و چشم وغیره از کار بماند از خوردن جلاب مذکور بصلاح آید و دافع اجناس آماس بود *

دیگر هلیله و بلیله و آمله و سعد و پوست درخت سرکهو و ببول[6] و پوست شیطرج و زنجبیل و ترایمان و کهیرا[7] و پت پاپره و بهون رینگنی و پوست نیب و کریاته[8] و دهاوری دو هفته هر روز از هر یک ادویه مذکور

[1] هینی - چهتی - چسنی, not traceable.

[2] مد دیمک دیدمک. not traceable.

[3] بهاز, not traceable.

[4] بغمه for بوغمه *Boghma*, H., Enteritis.

[5] نیکهات - بیکها کهاب است جال, a disease : not traceable.

[6] *Babūl* = Acacia Arabica. Another reading is پتال *patol*, for which *vide* page 87, note 1.

[7] کهیرا *khēra*, the cucumber.

[8] *Kiryāta* = کریات kiryāt, *vide* page 97, note 6.

دو درم کوفته با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه یکسیر بماند سرد کرده در حلق اسپ بریزند که تمام زحمت صفرا و گرمی که باشد دفع شود و خون فاسد بصلاح آید و اگر تپ داشته باشد ازو دفع شود و جهت آماس و دانها که از گرمی برآید سودمند بود و زحمت دفع شود و خارش از تن برود *

نوعدیگر جلاب از جهت دفع زکام و بلغم مناسب بود - فلفل دراز و قسط شیرین و پوست شیطرج و سعد و گلوی و دانت و گرد و پوست درخت روهره[1] و اسکند و پوست نیب دوهفته هر روز از هر اد ویه مذکور سه درم کوفته با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یکسیر بماند - صاف کنند - با یکپاؤ شهد بیامیزند و در حلق اسپ بریزند که از زحمت که از زکام و گرمی پیدا شده باشد ببرد و اشتها پیدا کند و اگر آماس در اعضای رئیس او باشد رفع کند و بصلاح آید *

فصل چهارم در بیان ادویهٔ که اسپ را بدان حقنه کنند

و اهل تجربه چنین آورده اند که برای دفع علتهائی که در نصف پسین اسپ واقع شود هیچ دوای او را به از حقنه نیست و حقنهٔ بعضی بجلاب دهند و بعضی بچربی بیامیزند نفع باشد که چربی تنها بسیار نفع ندهد و حقنه دادن در وقت صبح مناسب بود - اول اسپ را آب باید داد که بخورد بعد ازان حقنه کنند و انواع ادویه حقنه بسیار است - نوعی اینست که نمکسنگ و نمک سوده از هر یک ششدرم کوفته و بیخته با یکسیر روغن کنجد بیامیزند و یکسیر آب بیامیزند و حقنه دهند *

---

[1] روهره *rohra*, Indian Red-wood, Bastard Cedar, *Soymida febrifuga.*

نوعدیگر تخم خردل سفید و کنجد دانه از هر یک بیست و هفت درم با سه سیر آب دسمول خلط کنند و سه قسمت کنند و بکوبند و هر روز یک حصه از ادویهٔ مذکور با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یک و نیم سیر بماند سود کرده حقنه کنند *

دیگر اگر در شکم اسپ گرمي زور کرده باشد نه درم نبات و هژده درم شهد و نیم سیر و نه درم روغن و دو سیر شیر مجموع باهم بیامیزند و حقنه کنند که بصلاح آید *

فصل پنجم درآداب مقل دادن اسپ را و مقل را بزبان هندي گوگل گویند * چنان آورده اند که در هوای برشکال زکام و باد و بلغم بطبیعت اسپ غلبه کند و بدان سبب گرسنگي اسپ کم شود و اسپ معلول گردد و از برای دور کردن آن هیچ دوائی به از مقل نیست و مقل که اسپ را دهند باید که برنگ زر بود و دانه بود - پنجدرم مقل و هلیله و بلیله و آمله از هر یک ربع سیر مجموع یکجا بکوبند و در چهار سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن نیم‌سیر آید صاف کنند و در حلق اسپ بریزند و بدین سبیل عمل نمایند که مفید بود - و اگر برای دفع باد بودگوگل یکپاؤ بیخته کوفته با نیم سیر بول گاو در حلق اسپ بریزند که زحمت دفع شود- و اگر از برای دفع گرمي باشد یکپاؤ مقل با پانزده درم شهد و نیم سیر روغن اسپ را بدهند که نافع بود *

فصل ششم در آداب خورانیدن شاخ گاو میش اسپ را اهل این صنعت * چنین آورده‌اند که شاخ گاو میش چون اسپ را دهند اول باید که یک شبانه روز در گل بخسپانند بعد ازان شاخ گاو را بسوهان براده ساخته قدری شهد برو بزنند و در کوزهٔ نو کنند و سر کوزه را تنگ بگیرند

و درمیان آتش نهند چندانکه برادهٔ شاخ در کوه سوخته خاکستر گردد و بعد ازان برادهٔ بر آورده با زنجبیل و فلفلین و سعد و شیطرج و نمکسنگ و پهکرمول[1] وگرد و کلونجی و ساجی‌کهار- ادویهٔ مذکور را وزن برابر کوفته و بیخته دوچند خاکستر مذکور باهم بیامیزند سه هفته اسپ را بدهند - هفتهٔ اول با مقل - هفته دویم با شکر - هفته سیوم با روغن زرد * اول روز پنجدرم - دویم روز ده درم- روز سیوم پانزده درم- باقی روزها بست درم - تا سه هفته ادویهٔ مذکور چنانچه گفته شد هر روز بدهند که هر علتی که اسپ را از باد و بلغم پیدا شده باشد دفع کند و اسپ حمل یعنی جوگیره[2] را چون این ادویه دهند آن علت ازو برود و از جهت رفع آماس پایهای اسپ مفید بود آماس زهرباد[3] را دفع کند و قوت اسپ بفزاید و موی تن تازه و درخشنده گردد و اهل فن چنین آورده اند که این ادویه با شاخ گاومیش اسپ را همچو آب حیات باشد یعنی اسپ که معلول باشد چنانکه نزدیک بموت رسیده باشد چون این ادویهٔ مذکور با شاخ گاو دهند علتی دور کند و فربه سازد و الله اعلم *

فصل هفتم در آداب سیر خورانیدن اسپ را در هوای سرما مناسب باشد * اسپی که در طبیعت او صفرا و گرمی زور کرده باشد اصلاً نباید داد و لیکن اسپ را که باد و سردی در مزاج غالب شده باشد در هوای سرما سیر خورانیدن جهت رفع آن مناسب است - باید اسپ کلان را سه هفته بدهند روز اول یکپاؤ و هر روز نه درم بآن باید اضافه کرد تا سه هفته - و اسپ میانه را چهار هفته دهند - روز اول ده درم و هر روز چهار درم و نیم بیفزاید تا مدت معهود - و اسپ خرد را روز اول پنجدرم و هر روز

---

1 پهکر مول, Piper root.

2 *Vide* p 55, note 3.

3 *Zahrbād*, Lymphangitis, œdema, anasarca, and sometimes erysipelas.

دو نیم درم بیفزاید تا مدت معهود - و اگر سیر اسپ را از جهت قوت و فربه شدن دهند با چربي و گوشت و شراب مناسب است که اینها مقوي اند- و اگر از برای دفع باد دهند با نیم سیر روغن گاو یا روغن کنجد مفید بود که دافع انواع باد بود و کرم شکم بمیرد و اشتها بیفزاید - و اگر از جهت دفع زکام و بلغم دهند با جلاب هلیله و بلیله و آمله دافع بود و اگر سیر با اجهن دهند درد شکم اسپ دفع کند و اگر با بول گاو دهند اسپ که از ضعیفي و لاغري شکم او کلان شده باشد علت او دفع گردد و شکم اسپ به حال خود آید و الله اعلم بالصواب *

فصل هشتم * چنین آورده اند که از برای دفع زحمت باد و بلغم صفرا ساجي کهار اسپ را دادن مفید بود * اسپ کلان که باشد ده درم و اسپ میانه را پنج درم و اسپ خورد را دو نیم درم- اگر در هوای برشکال دهند با روغن سوسون مفید بود - و در هوای دیگر با روغن گاو منفعت دهد و دافع باد و بلغم و صفرا بود - چون اسپ کم قوت و کوفت یافته را که خون در تن او مرده باشد دهند خون مرده را زنده سازد و بصلاح آید *

نوع دیگر اگر اسپ را وقت صباح همین پخته با هلیله و بلیله و آمله دهند رفع شکستگي و ماندگي او کند و منفعت بسیار دهد و اگر خواهند اسپ لاغر را فربه کنند سه هفته هر روز دو سیر برنج ۱۰ ده سیر شیر به پزند و روغن و شهد از هر یک یکسیر بآن بیامیزند و اسپ را دهند که فربه کند و قوت او زیاده کند *

نوع دیگر مغز تخم گهونچي چهار درم و تخم پانجي نه درم با یکسیر شراب قندي در وقت صبح اسپ را بدهند که منفعت بسیار باشد قوتش زیاده و روشنائي چشم بیفزاید و ضعف پیري دروی اثر نکند .

شود و اگر روزی ده فرسنگ برانند مانده نگردد و از فحل دادن سست نشود و پشم او نازک و درخشنده شود و بهتر بر آید *

باب سي و هشتم در علامت که اهل تجربه آنرا مبارک و خجسته و فرخ دانسته اند و آن خطیست چند که بر بالای لب است و جاهای دیگر میباشد

خطی که درمیان سوراخهای بینیش واقع است مثل خطهای کف دست آدمي چنین آورده اند که اگر آن خطوط بشکل ماهي واقع باشد یا مانند کمان بود آن اسپ بسیار مبارک است و هرجا که باشد صاحب او را روز بروز دولت زیاده گردد و اسپهای بسیار جمع شوند و خیر و برکت او بیفزاید و اگر بمصاف رود البته بر اعدا ظفر یابد و الله اعلم بالصواب *

* تمت *

Baptist Mission Press, Calcutta.

The prefatory portions of the two MSS. vary considerably but they agree from the point:—

باب اول در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپان و بیان نیک و بد آن

Hāshimī's verses are freely used by *'Abd^u 'llah* but the lines containing the *takhalluṣ* (Hāshimī) are invariably omitted. *'Abd^u 'llah* therefore appears to be not only a plagiarist but a bad plagiarist.

The present edition has been printed from a transcript made from a MS. in the State library of Hyderabad, Dekhan, and it has been collated with the following five MSS:—

(1) A finely written *nasta'līq* copy (*'Abd^u 'llah*) dated 29th *Rabī^u-l-Awwal* A.H. 1197, in possession of the editor.

(2) A modern transcript (*Hāshimī*) made for the editor in A.D. 1900 for an old MS. in the possession of the late Shāhzāda Sulṭān Jang of Kohat.

(3) A copy (*Hāshimī*) in ordinary *nasta'līq*, bound up with two other Faras-Nāmas; undated; probably not more than 100 years old; in possession of the editor.

(4) A *shikasta* copy (*Hāshimī*) dated 28th Ramaẓān A.H. 1129, formerly in the College of Fort William and now in the library of the Asiatic Society of Bengal.

(5) A *shikasta* copy (Abd^u 'llah [1]) without date, probably not more than a hundred years old, in the Imperial Library, Calcutta.

In spite of the plagiarism, the name of Hāshimī is known to every old-fashioned horse-dealer in the Panjab.

My acknowledgments are due to Muḥammad Kāẓim Shīrāzī, Persian Instructor, and to Mr. R. F. Azoo, Arabic Instructor, of the Board of Examiners, for continuous help in seeing the work through the press.

INDIAN MUSEUM, CALCUTTA.
September, 1910.

D. C. P.

[1] The first three or four pages are missing.

اسپ فکرت چون زین کند دانا * ره که گوید نخست حمد خدا

This preface, containing the praise of God, of Muḥammad, and of Sulṭân Mużaffarshâh (the last section naturally being left out in the latter version), as well as a part of the chapter سبب نظم کتاب (on ff. 5^{b}-6^{b}), and the short epilogue at the end, are written in mathnawî-baits, all the other parts in prose. The *two ḳisms* are arranged exactly as in 'Abdallâhkhân Bahâdur's version; the *first*, on fol. 6^{b}, is headed: در معرفت افراس و بیان علامات نیک و بد که در اسپ است (on the knowledge of horses and their good and bad signs), and contains twelve bâbs; the *second*, on fol. 28^{a}, is headed: در علاج فرس بهر علّت (on the treatment of horses in every kind of disease), and is subdivided into thirty-eight bâbs.

"No date. College of Fort William.

"No. 2250, ff., 64, ll. 14; Nasta'lîḳ; size $8\frac{3}{4}$ in. by $4\frac{3}{4}$ in."

Briefly then, the real author is *Zayn*^{u} *'l-'Ābidīn bin Sayyid Abū' l-Ḥusayn*, who wrote under the *takhalluṣ* of *Hāshimī*: he wrote and translated the work in A.H. 926 (A.D. 1519) at the direction of *Shams*^{u} *'d-Dīn Muẓaffar Shāh* II, King of Gujerat, who reigned A.H. 917 to 932 (A.D. 1511—1526).

The plagiarist is *'Abd*^{u} *'llah Khān Bahādur Fīrūz Jang*, who died in A.H. 1054 (A.D. 1644), in the reign of Shāhjahān.

In the *Hāshimī* MS., the *ḥamd* and *na't* are in verse, and the opening line is:—

اسپ فکرت چو زین کند دانا
باز گوید نخست حمد خدا

Hāshimī's name first appears where he begins to eulogise his patron:—

بعد حمد خدا و نعت رسول
هاشمی آن بود نشان قبول
که بگوئی ثنای ظل الله
بکشائی زبان بمدحت شاه

'Abd^{u} *'llah*'s MS. opens with the first couplet of Hāshimī followed by a *ḥamd* and *na't* in prose.

PREFACE.

Some confusion exists regarding the real authorship of this *Faras-Nāma.* Ethé writes :—

2980.

"Farasnâma (فرسنامه).

This work is in substance identical with the فرس نامۀ هاشمي, described in Bodleian Cat., Nos. 1864-1866, Rieu ii, p. 482, and F. Mehren, p. 16, No. XXXIX, but it differs, like the second British Museum copy, from the common version, made under the superintendence of 'Abdallâhkhân Bahâdur Fîrûzjang, in Shâhjahân's reign, in the most important point, that it was translated (from the old Sanskrit work Sâlihotra) more than 200 years before that time,[1] *viz.*, A.H. 926, Jumâdâ II (A.D. 1520, May-June); see fol. 5b, ll. 3 and 4, by Ibn Sayyid Abû-alḥusain, with the epithet Hâshimî; see fol. 5a, last line, at the request of Shamsaldîn Muẓaffarshâh, *i.e.*, Muẓaffarshâh II, king of Gujarât (who reigned from A.H. 917 to 932 = 1511—1526). As we now possess two copies with the same earlier date, and have, moreover, in the present copy further details as to the names of the translator and his royal patron (which are wanting in the British Museum copy owing to the absence of the preface), we must come to the conclusion that either 'Abdallâkhân Bahâdur Fîrûzjang himself, or at least the Pandits he employed for the translation, committed a flagrant plagiarism, by reproducing almost verbatim this older translation, without acknowledging their indebtedness to it in any way. The introductory part, containing extracts from the older Persian book فرسنامۀ فارسي is wanting in this copy (it is the one little addition the later translators have added on their own account); but the preface opens with exactly the same verse :

[1] This is, I think, a slip for, "more than 100 years."—Ed.

strictly scientific persons from Oriental treatises on domestic animals, although of course these treatises contain much that is merely fanciful and much that is based on theories that modern science has rejected. I can only hope, therefore, that Colonel Phillott with his unrivalled knowledge of the technical terminology of everything connected with oriental sport, and oriental domestic animals, will one day see his way to furnish a translation of Hāshimī's *Faras-Nāma.* It would certainly be of great use to students of zoology and of folklore, who are seldom blessed with his linguistic powers.

INDIAN MUSEUM, CALCUTTA.
August, 1910.

N. ANNANDALE.

INTRODUCTION.

No animal has had a more interesting ancestral history than the horse. No animal has appealed more strongly to the imagination of mankind. None has played a more important part in the history of civilisation. Whether we trace its ancestry back to the little fox-like animal with five toes that was its remote progenitor, or study its place in art and literature, or investigate its influence on war and commerce, we find an interest that attaches to no other animal save man himself.

The rude but life-like pictures scrawled by Neolithic men on the walls of caves in southern France seem to afford evidence that the horse was domesticated more than 20,000 years ago. Even at that early period two breeds or wild races were distinguished by the shape of their heads and the grace or clumsiness of their limbs, and despite the confusion produced by all these centuries of cross-breeding it is still possible to distinguish the descendants of what were once in all probability different wild races or species. In the remoter parts of north-western Europe, for instance, the so-called Celtic Pony is still found, exhibiting characters that ally it to the asses and zebras and also to the only indigenous wild horse that now exists, Prjevalsky's Horse of Central Asia. There can be little doubt that breeds just as interesting as the Celtic Pony exist in many parts of Asia.

Colonel Phillott has asked me to write an introductory note to the Persian treatise on horses that he is publishing in the Bibliotheca Indica. I wish that I could read this treatise, for its garnered store of traditional knowledge must include much that is curious and much that is of real interest to the biologist. It is only in Europe and North America that the breeds of horses have been investigated by modern scientific methods, but there is much to be learnt even by the most